قال اللہ تعالیٰ

اطیعوا اللہ واطیعوا الرسول واولی الامر منکم

قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

ما راٰہ المؤمنون حسناً فہو عند اللہ حسن

مضمون پرجوش مشحون باتحاد و اتفاق اسلام و مشعر بوداد و اشفاق فیمابین امت مرحومہ حضرت خیر الانام علیہ وآلہ واصحابہ افضل التحیۃ واکمل السلام

موسوم بنام تاریخی

[illegible]
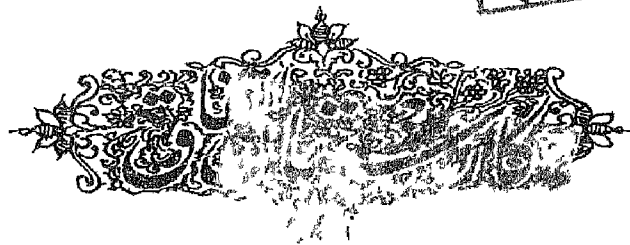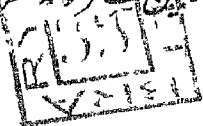
از تالیفات عالیجناب فضائل و کمالات اکتساب عالم باعمل و شاعر بے بدل رشک خاقانی و قاآنی خلاق المعانی میرزا محمد تقی خان کمال الدین سنجر تہرانی

در مطبع [illegible] واقع [illegible]

مطبوع گشت

فقرات تاریخیہ اتفاقیہ مناسب این رسالہ

تیغ اتحاد ۱۳۱۴	گل اقبال مظفری ۱۳۱۴	مضامین رابطۂ قومی ۱۳۱۴	آئینۂ حسن مظفری ۱۳۱۴	اتحاد مردان خدا ۱۳۱۴
اوج شرف اتفاق اسلامی ۱۳۱۴	ضوابط پادشاہان اسلام ۱۳۱۴	مضمون صلحمندی قوم ۱۳۱۴	خردنامۂ اتحاد ۱۳۱۴	مراسلات اتفاق ۱۳۱۴
رافع رایات ناصری ۱۳۱۴	دوستی موروثی حمیدی ۱۳۱۴	اتحاد عالی مرتبہ اسلامی ۱۳۱۴	بہار معرفت شاہی ۱۳۱۴	گل باغ احکام سلطنت ۱۳۱۴
اتفاق شریف اسلامی ۱۳۱۴	عزت و شان دوستی ۱۳۱۴	تہنیت نشاط افزا ۱۳۱۴	نغمۂ حقائق ۱۳۱۴	خرمی گل اتحاد ۱۳۱۴
حسن اتفاق اتحاد ۱۳۱۴	اتحاد میمنت قرین ۱۳۱۴	گفت و شنود یکجہتی ۱۳۱۴	اتفاق شگرف اسلام ۱۳۱۴	تخم صلح قوم ۱۳۱۴
تلقین اتفاق اسلامی ۱۳۱۴	اتفاق روشن گہران ۱۳۱۴	خلاصۂ بہار عیش ۱۳۱۴	روائح الہام غیب ۱۳۱۴	تقریر اتحاد ۱۳۱۴
مبارکباد حجتہ الملت ۱۳۱۴	بند معتبر اتحاد اسلام ۱۳۱۴	اخلاق اتفاق ۱۳۱۴	پرتو توجہ پادشاہان اسلام ۱۳۱۴	ابلاغ بزرگان ۱۳۱۴
سپاس و ستایش اتحاد ۱۳۱۴	پیمان اتحاد معتقدان اسلام ۱۳۱۴	بذل اتفاق ۱۳۱۴	نشر ابلاغ ۱۳۱۴	مبارکبادی خندان ۱۳۱۴
ابلاغ احکام دوامی سلطان ۱۳۱۴	مبارکبادی طرح پسند ۱۳۱۴	نظام ابد شاہی ۱۳۱۴	اتفاق فرقۂ اسلامی ۱۳۱۴	تادیب پادشاہان اسلام ۱۳۱۴
مبارکبادی ابلاغ ۱۳۱۴ھ	تحیت پادشاہان اسلام ۱۳۱۴	سخن حق پادشاہان اسلام ۱۳۱۴	تمہیدات مجمع البحرین ۱۳۱۴	تبرکات سلاطین اسلام ۱۳۱۴

قال اللہ تعالیٰ

اطیعوا اللہ و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم

قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

ما راٰہ المؤمنین حسناً فهو عند اللہ حسن

مضمون پرجوش اتحاد و اتفاق چی ست از تالیفات اقل الحاج و بندۂ بغفران محتاج

محمد تقی کمال الدین سنجر ایرانی تہرانی موسوم باسم تاریخی

گلستان اتفاق

کہ بعد قدر دانی و فیض رسانی امیر خرد آگاہ و مشیر عالی دستگاہ دانشور یگانہ و موحد فرزانہ۔ ستودۂ سیر والا گوہر معدلت گستر مرحمت پرور مروج تابع دین مبین پیغمبر و خیرخواہ بلا اشتباہ امت مرحومہ خیر البشر مرکز دائرۂ درایت و محور منطقۂ کفایت۔ دوحۂ بلاغ سید المرسلین و روغن چراغ بزم آل طٰہٰ و یٰسین۔ ثمر شجر بوستان احمدی و شجر ثمر حدیقۂ محمدی جناب جلالت مآب فخامت نصاب و سیادت و شرافت انتساب صاحب العز و الشرف و التمکین مسٹر سید شرف الدین صاحب

بیرسٹر ایٹ لا۔ بانکی پور۔ پٹنہ

در مطبع [illegible] واقع بانکی پور محلہ [illegible] مطبوع

برید مسرت و نشاط و نوید بہجت و انبساط

از دوستانِ جانی و عزیزانِ روحانی - و برادران دینی و ایمانی متوقع و ملتمس کہ
ازروی سرور و بہجت و شادمانی و ہمت و حمیت و قدر دانی - در کمال مسرت و
کشادہ پیشانی اندکے از وقت گرامی خویش را مرحمت و ارزانی نمودہ - دیدۂ انصاف
بر طلعت از آئینہ صاف برید مسرت و نشاط کشودہ و سخنانے چند دلکش از
نوید بہجت و انبساط باگوش قبول و رضا شنودہ باشند تا دیدۂ ہریک از ظہور
آفتاب مسرت و حبور روشن - و سینۂ ہرکدام از وفور گلہاے رنگا رنگ بہجت
و سرور گلشن گردد -

لیکن برما لازم است کہ پیش از رسیدن برید مسرت و شنیدن نوید بہجت
شمۂ از دولت و مکنت و شوکت و حشمت و عزت و رفعت و ہمت و حمیت سابقہ

گذشتگان خویش یاد آریم ـ واندکی حیرانی و پریشانی و خذلان و نادانی و ذلت
وضلالت و زحمت و مشقت و خجلت و خفت و شغنت و نکبتهای لاحقهٔ موجوده را
خالی از تعصب و نفاق و عاری از تعنّد و شقاق پیش نظر گذاریم تا که برید مسرت
و نشاط و نوید بهجت و انبساط عاری از لطف وافی و خالی از فائدهٔ کافی نماند
البته مخفی و پوشیده نیست بلکه کالشمس فی رابعة النهار بر همه کس ظاهر و هویدا
و روشن و پیداست که ما فرقهٔ جلیلهٔ احمدی و امت مرحومهٔ محمدی صلی الله علیه وسلم
بعد از ظهور اسلام و آموختن آئین متین حضرت خیر الانام علیه و آله افضل التحیة
و اکمل السلام مادامیکه بهوای نفسانی بواسطهٔ اطوار و اعمال ناشایسته و گفتار و
اقوال ناپایسته و تنازع بیهوده و مراسم خبیثه بکفر آلوده خویش تغیر و تبدلی در ارکان
مذهب و کیش راه نداده و بنای نافرمانی خدا و رسولش ننهاده بودیم ـ با دولت
یکدلی و یکجهتی متفق الکلمه در عین عسرت و تعب با نبودن آلات و ادوات طعن و ضرب
محض اشاعت آئین متین حضرت سید المرسلین و حفاظت و استحکام دین مبین و رفع
جهالت و دفع ضلالت و حفظ امنیت و ترویج دانش و انسانیت و مدنیت و رواج
شرع و سنن و استحفاظ حقوق وطن ـ باآنکه فی الحقیقه معدودی چند بیش نبودیم
بر عساکر عظیمهٔ پادشاهان عظام و جیوش کثیرهٔ سلاطین فخام عالم تاخته زلزله در ارکان

جهان و ولوله در چارسوی گیهان انداخته سطحهٔ آفاق را از کفر و ضلالت و ظلم و جهالت پرداخته۔ جمعیت سلاطین باعز و تمکین را پراگنده و خاک در کاسهٔ سر گردن کشان جهان اگنده باتیشهٔ عدل و داد و انصاف ریشهٔ جور و ظلم و اعتساف را کنده۔ گردن کشان جهان را سر افگنده۔ و بادشان گیهان را مطیع و منقاد بلکه بندهٔ خود گردانیده بودیم۔ و هم از روی همت و حمیت و دلیری بهر طرف که حمله نمودیم دشمنان قوی پنجهٔ بد اسلوب را همواره مغلوب و ظالمان را مخذول و منکوب گردانیدیم۔ چنانچه از بیم دهره های ما زهره ها چاک۔ و از نصفت و عدل و داد ما سطحهٔ عالم از آلایش کفر و شرک و ظلم و طغیان پاک۔ و دشنه های ما بر خون دشمنان بداندیش تشنه۔ و تبلیکهای پردار ما بخوردن جگر کافران بدکیش گرسنه۔ و میدانها از انبوه کشته گان بد خو پشته۔ و تیر پردار ما در آشیان چشم دلاوران جنگجو نشسته بود در هر نبرد و رزم داد مردانه گی داده تا بنای سلطنت عظیم الشانی نهاده۔ در اندک وقتی با دولت و عزت و مکنت و ثروت و حشمت و شوکت و همت و حمیت و صولت و سطوت و مروت و فتوت خداداد در عقل و دانش و فرزانگی افسانه۔ و محسن و مربی بلکه ولی النعمت هر یگانه و بیگانه شده۔ قاطبهٔ جهانرا از مصر و شام و روم و ایران و توران و اغلب ممالک متمدنهٔ گیهان را از افریقه و ماوراء النهر و هندوستان

بلکه از بحر اتلانتیک تا ارض قراقرم و دیوار چین را تحت حکومت و سلطنت خویش درآورده۔ شاهان اولوالعزم جهان را مطیع و منقاد خود گردانیدیم۔ لشکر و عساکر کثیرهٔ سلاطین فخیمه را شکست داده۔ و بلاد و قلاع عظیمهٔ ایشان را بازور بازو کشاده۔ زیر دستان از زیر دست و جبال شامخه گیهان را با خاک مذلت پست نمودیم۔ چنانچه کتب تواریخ پاستان جهان از یگانه و بیگانه مملو و مشحون بر همین داستان است۔ چنانکه در قصیدهٔ از قصائد قومیهٔ خویش عرض کرده ام چند شعر از آن را درین مقام می نگاریم۔ و برادران با حمیت قومی را می سپاریم یعنی چند بیت ازان چکامه جگرخراش مصیبت علامه را درین مقام می نشانم و نمک بر زخم سینهٔ غیرتمندان می افشانم۔

لمؤلفه

تابید بهر ملک عجم نور محمد ۔۔۔ شد دشت زر آغنگ عرب مطلع الانوار

در رزم بد اندیش عدو بیرق اسلام ۔۔۔ بیداشت از فتح و ظفر طرّهٔ طرّار

مائیم همان قوم که کردیم مسخّر ۔۔۔ روم و عجم و هند و حبش تبت و تاتار

بودند بکشتی همچو غلامان ختائی ۔۔۔ در خدمت ما جملهٔ شاهان جهاندار

بودیم همانان چو نهنگان شناور ۔۔۔ گر فوج عدو بود چو قلزم زخّار

۱؎ بیرق علم جنگ را گویند ۱۲

۲؎ زر اغنگ سنگلاخ را گویند ۱۲

شیر فلک از صولت ما زهره بباخت ... شمشیر گرفتیم اگر در گه پیکار

هریک چو یکی شیر خروشنده گه رزم ... هریک چو یکی شمس درخشنده گه بار

بودی بوغا نیزهٔ ما افعی حمیر ... برقلب عدو ناوک ما کژدم جرار

از زهرهٔ ما آب شدی زهرهٔ دشمن ... بردشنهٔ ما تشنه دل خصم جفاکار

نوعے از شمشیرست ۱۲ ... نوعے از خنجر ۱۲

بیکشته شد از خنجر ما پشته ز اعدا ... بیخسته شد از صولت ما بسته ز کفار

باجان عدو بیلک ما صعوه و شاهین ... باجسم عدو نیزهٔ ما کرکس و مردار

تیر ۱۲ ... جنگ ۱۲

بنشست هما تا بدل و دیدهٔ دشمن ... در روز وغا ناوک ما تا پر سوفار

کردیم دل و دیدهٔ بدخواه نشانه ... از زاغ پرانیدیم چو ما بیلک پردار

ماییم همانقوم که بودیم بگیتی ... والاگهر و عاقل و دانشور و هشیار

درعلم و عمل هریکیان عالم نحریر ... در وقت سخن هریکیان ناطق سحار

ماییم همانقوم که از میمنت دین ... مارا بجهان بود نکو طالع بیدار

برهر طرفے حمله نمودیم بگیتی ... با عجز زما خواست عدو مهلت زنهار

گر فوج عدو بود چنو سد سکندر ... باللہ شکستیمش بیک حمله و شنقار

از نصفت ما امن و امان گشت همه جا ... مخذول شد از سطوت ما ظالم و جبار

ماییم همانقوم که در بتکدهٔ دهر ... مارا بجهان بود همی بت شکنی کار

قیصر بدرِ دولتِ ما بندهٔ مسکین — کسری بدرِ حشمتِ ما بود پرستار

در ملکتِ اسپین نمودیم حکومت — از یمنتِ دینِ نبی احمدِ مختار

اینک بود امروز در آن ملک ز اسلام — باقی ز صنادیدِ عرب شمّهٔ آثار

زآن روی گرفتیم جهانرا که بگیتی — بودیم بدانش همگی متّفق و یار

بودیم بهم یکجهت از عالی و دانی — بودیم بهم متّفق از بنده و سالار

در دفترِ ما گشت نویسنده عطارد — مرّیخ ابر لشکرِ ما بود سلحدار

در محفلِ ما بود قمر مجمره گردان — در مطبخِ ما شمس درخشان بدلِ نار

شد رشتهٔ تسبیحِ ملک زهرهٔ چنگی — بگسست چو از چنگِ خود از سطوتِ ما تار

برجیس[۱] یکی خادمِ دیرینهٔ ما بود — کیوان[۲] غلامِ حبشی لیک وفادار

یارب چه شد آن دولت و آن حشمت و آن جاه — کو کرده عطا بود بما حضرتِ دادار

یارب چه شد آن جوش و جوانمردیِ اسلام — یارب چه شد آن ولوله و شیمه و اطوار

یارب چه شد از ما که بدین خفّت و خواری — امروز نگو ملّتِ ما گشته سزاوار

یارب چه خطا سر زده از ما که بگیتی — از جملهٔ ما روحِ پیمبر شده بیزار

یارب چه شد از ما که بدینگونه بعالم — گشتیم بدرد و الم و رنج گرفتار

ایقوم چه کردیم که بر کامِ دلِ ما — امروز نگردد فلک بیهده کردار

[۱] برجیس ستارهٔ مشتری ۱۲

[۲] کیوان ستارهٔ زحل که نحس گویند ۱۲

افسوس که دولاب فلک باز بگردید — از شومی ما خاص بکام دل اغیار

صد حیف که امروز نداریم بگیتی — جز اختر منحوس یکی محرم اسرار

افسوس که رسوا شدهٔ جهل و نفاقیم — با اینهمه گوییم که النار ولا العار

صد حیف که بر معصیت ایزد منان — ما را بکبائر بود از جان و دل اصرار

افسوس منافق صفتانیم بگیتی — از جهل و نفاقست بما گرمی بازار

القصه بدین شیوه و این شیمه و این خوی — بالجمله بدین فطرت و این طینت و هنجار

آسودگی دنیوی امروز نداریم — خواهیم بفردای خبراجنت الانهار

شرمنده ز کردار خود آییم و خداوند — گیرد اگر از دیدهٔ ما پردهٔ پندار

بهتر بود ای امت مرحومه نماییم — امروز ز هر معصیت و فسق استغفار

و آنگاه پی حفظ نکو بیضهٔ اسلام — گردیم همانا همه از مهر و وفا یار

سرسبز شود تا که گلستان محمد — البته شود باز گل و لاله پدیدار

لاجرم چون بنای خود غرضی و بدبختی و نادرستی نهاده - و نفاق و جهالت و شقاق و رذالت و تن پروری و خود پرستی و کاهلی و تنبلی و بزدلی و سستی را میان خود رواج داده بر خانه جنگی و قتل و ضرب و شتم یکدیگر آماده و بر جان همدگر افتادیم - رشتهٔ یکجهتی و اتحاد و اتفاق گسیخته شد - و خاک مذلت و خواری

و خفت و شرمساری بر فرقهای ما بیخته آمد و آبروی هزار ساله ما که بکوشش تمام
گذشتگان والا مقام از برای ما جمع و فراهم آورده بودند ریخته گردید۔
خداداند که بکدام ضرورت اهم بود که نرد نفاق باختیم و با تیغهای آخته که مخصوص
دشمنان دین ما بود بر دوستان جانی و برادران دینی و ایمانی خود تاختیم و خویش را
بدینگونه که هستیم رسوای جهان ساختیم۔ ندانم بچه وجه و چه از جنگ دشمنان دین
و دولت روی بر تافته رستگاری دنیا و عقبیٰ را در عداوت یکدگر یافته ایم۔
چنانکه از برکت نفاق و شقاق بدبختی و بدولت خود غرضی و بیرحمی و دل سختی دولت
خداداد ما بذلت مبدل گشت و ملتمان بنکبت عروجمان بهبوط رسید۔
و ارتفاعمان بانحطاط عنان اختیار از دستمان شد۔ و تیر اقتدار از شست جولان
شمع بر خود گدازانیم و مانند بید از باد مخالف لرزان۔ کار ما از انتظام دور شد۔
و زخمهای دلهای ما از التیام مهجور بلکه ناسور گردید۔ فراخای عالم بمضمون کانّ
فجاج الارض حلقة خاتم بر ما تنگ گشت و شیشه آبروی ما بمنطوق
لیس هذا اوّل قارورة کسرت فی الاسلام بسنگ آمد۔
افسوس ای هزار افسوس که با اینهمه حیرانی و پریشانی ها و ذلت و نکبتهای
موجوده که داریم باز متنبه نمیشویم۔ و از خواب مرگ غفلت و جهالت و نادانی

بیدار نمیگردیم۔ بلکہ روز بروز آناً فاناً بر جہل و نفاق و عناد و شقاق و خانہ جنگی خود می افزائیم۔ و باین عمل لغو بیہودہ در کمال بے شرمی و کم آزرمی افتخار می نمائیم بلکہ از برای استقلال و استحکام نفاق و خانہ جنگی و ریختن آبرو و خون یکدگر کتب ضخیمہ بلا لحاظ دیانت و امانت تصنیف و تالیف میفرمائیم۔ عجب تر این است کہ ہمچنان کتب را از کتب مقدسہ قومی میشماریم۔ باوجود این ہمہ از خدا و رسول مقبولش نمیداریم۔ چنانچہ کار را از قیل و قال شیعہ با سنّی گذرانیدہ بجنگ و جدال شیعہ با شیعہ و سنّی با سنّی بلکہ صوفی با صوفی رسانیدہ چشم عاقبت اندیشی را تیرہ و دشمنان را بر خود و قوم بلکہ بر دین و آئین خویش چیرہ مینمائیم۔

الحق غافل از آنیم کہ اگر این کتب واہیہ بدست عقلائے ملل متمدنہ خارجہ بیفتد البتہ سند حماقت و جہالت و محض سفاہت و رزالت ما خواہد گردید۔ خیر ہرچہ شود شود مگر مصنفین آن کتب خبیثۂ فتنہ و فساد انگیز و لجاج و تعصب و عناد آمیز را زر و سیم حاصل آید دیگر چہ پروا ست اگر قوم برباد شود شود و اگر دین نابود گردد گردد۔ نعوذ باللہ ازین خود غرضی و بیباکی و نا عاقبت اندیشی و چالاکی۔

اے برادران بانگ و تمام اسلام اگر بدیدۂ انصاف دیدہ شود ہر آئینہ

دربادی نظر ظاہر و ہویدا گردد کہ ما قدر خود و قدر قوم خود را نشناختہ۔ بلا جہتی اہم دین عزیز را بدنیای دنی باختہ با وجود این کار دنیا را چنانکہ باید و بنوعی کہ شاید نساختہ ایم۔

البتہ اگر حاصل کردہ ایم بس ہمین ہست کہ درمیان ملل و اقوام متمدنۂ جہان عبرتاً للناظرین گشتہ۔ در کنج مسکنت و مذلت و خواری در کمال انفعال و خفت و شرمساری نشستہ ایم۔ چندانکہ حالا دست ما از ہر چارہ کوتاہ۔ و درمیان ملل و اقوام دیگر شرمندہ و روسیاہ و عاقبت تباہ ماندہ ایم۔

بخدائیکہ عزت و ذلت و دولت و مسکنت و مکنت و نکبت در قبضۂ اقتدار اوست کہ اگر ما مسلمانان با خود اتفاق نمائیم و نفاق و خودغرضی و جہالت و خانہ جنگی را از خود دور نفرمائیم و با صلاح خویش نپردازیم و رشتۂ وداد و اتحاد و اتفاق و اشفاق و برادری و برابری را با مہر و محبت محکم و مضبوط نسازیم ہر آئینہ ہرگز کارہای قومی ما قوام نگیرد۔ و امور سلطنت برہم خوردۂ ما مسلمانان انتظام نپذیرد و در اعضای سست از کار افتادۂ ملت توانائی حاصل نگردد۔ و امت محمدیہ را سرافرازی دنیا و عقبیٰ واصل و نائل نشود۔ البتہ دیگر جمال با کمال شاہد دولت را نہ بینیم۔ و در شواہق جبال عزت و حشمت و تمکین نشینیم۔

بلکہ ہموارہ چون قوم ہنود نیست و نابود خواہیم شد۔ و یا آنکہ ہمچنان ملت ہنود
ہمیشہ درزیردستی ملل دیگر مساوی العدم والوجود خواہیم زیست
مگر للہ الحمد والمنہ کہ درہیچ حالتے کہ ماکمر ذلت و خواری و خفت و شرمساری
بستہ۔ و از ترقیات دینیہ و دنیویہ از روے اضطرار و ناچاری مایوس گشتہ
و دست شستہ نشستہ ایم محض رحمت داور و آبروی شئت پیغمبر صلوات اللہ
علیہ و آلہ وسلم باز اختر امید ما از مطلع سعادت دمیدہ و کوکب عزت
اتفاق از سپہر محبت و اشفاق درخشیدہ ہست یعنی با ہزاران طمطراق
برید مسرت و نشاط رسیدہ و نوید بہجت و انبساط آوردہ
کہ در سنہ یکہزار و سہ صد و سہ ہجری اعلیٰ حضرت سلطان المعظم
خاقان البحرین و سلطان البرین خادم الحرمین الشریفین حامی الاسلام
والمسلمین و مروج دین سید المرسلین السلطان عبد الحمید خان
سلطان عظیم الشان غازی عثمانی خلد اللہ ملکہ۔ و پادشاہ
شہید سعید مبرور مغفور السلطان العادل والخاقان الباذل حامی الحوزۃ
الشریفۃ الاسلامیہ و باسط العدل والاحسان فی الرعیۃ الفائز بحسنات الدین
والدنیا التابع لشریعۃ الغرا المشہور صیت معدلتہ فی الآفاق والاقطار

والمذکور بمکارم الاخلاق والاطوار ناصر الدین شاه قاچار پادشاه
شهید سعید جنت مکان خلد آشیان نور الله مضجعه خسرو جمجاه
ایران پناه که هر دو چشم چراغ اسلام و نور حدقهٔ خاص و عام و طبیب حاذق
امت و غمخوار صادق ملت اند از مرض شدید و رنج مدید قوم آگاه شده دامن
همت بر کمر مردانگی زده از پے مداوا و علاج برخواسته در کمال حذاقت
و لطافت بصلح و یکجهتی پرداختند۔ و بشربت گوارائے اتحاد و اتفاق مرض
شقاق و نفاق و خود غرضی و عناد و فساد را از قوم خویش بالکلیہ در ساختند
چنانچه در علیهٔ اسلامبول مجلس مذاکرهٔ مرکب از اجزاء عقلا و علماء و کبرا
و امرای شیعه و سنی انعقاد داده۔ بعد از مذاکره و مباحثه بالاجماع متفق
الکلمه بنا بر اتحاد و اتفاق در میان دولتین علیتین اسلام نهاده اند۔
شرح این حال و تفصیل این اجمال آنست که از طرف پادشاه گیتی پناه
ناصر الدین شاه خلد آشیان غازی غیر از سفیر کبیر که از جانب
دولت ابد مدت ایران همواره مقیم آستانه علیه عرش آشیانه
اسلامبول است جناب مستطاب برهان المحققین و سلطان
المدققین الحکیم البارع الکامل مجمع العلوم و الفضائل العالم الربانی

والعارف الصمدانی قدوۃ المتبحرین زبدۃ المتالہین مرجع اصحاب العلم والسلوک افتخار ابناء الملوک عماد الملۃ والدین اشرف العلماء والمجتہدین ذوالریاستین حضرت اشرف امجد ارفع صاحب التقویٰ والتقدیس المخاطب بخطاب شیخ الرئیس الموسوم بہ ابوالحسن میرزا را کہ ابن شاہزادہ محمد تقی میرزای حسام السلطنۃ مرحوم ومغفور فرزند ارجمند سربلند خاقان خلد آشیان فتحعلی شاہ قاجار ند انتخاب کردہ با اطلاع ومشارکت سرپرستی سفیر کبیر دولت علیۂ ایران ازبرائے مذاکرۂ مخصوصۂ اتحاد واتفاق دولتین علیتین ایران وروم بعلیۂ اسلامبول فرستادہ شد۔ بعد از ورود حضرت شیخ الرئیس بآنجا با توزک تمام وتشریفات مالا کلام پذیرائی بعمل آوردہ چند مرتبہ بحضور آفتاب ظہور اعلیحضرت سلطانی مشرف گردید ودر دربار دربار سلطانی احتراماتے کہ شایان شأن اعلیحضرت سلطان ودرخور مہمانی چنان بود بعمل آمد۔ چنانچہ حضرت شیخ الرئیس مورد مراحم ذات بابرکات شاہانہ ومنظور نظر کیمیا اثر ونوازشات خسروانہ شدہ سر افتخارش بفلک الافلاک رسید۔

مجلس مذاکرۂ ازبرای اتحاد واتفاق ویکجہتی انعقاد دادہ۔ بعد از انعقاد

انصرام وانصراف از محفل مذاکره ومباحثه بالاجماع همگی متفق الکلمه دل بر اتحاد واتفاق نهادند۔ للہ الحمد والمنہ کہ ابواب صلح ودوستی وبرادری وبرابری را برروی یکدگرکشادند۔ چنانچه اینک فی الحقیقه میتوان گفت که دولتین علیتین اسلام یکجان ودوقالب شده اند از مواد نفاق واختلاف وشقاق واعتساف ذرهٔ درمیانه نمانده است۔

خداوند متعال بحرمت محمدؐ واصحاب وآلش این رشتهٔ اتحاد واتفاق راهمواره مضبوط ومستحکم بدارد وسایهٔ آسمان پایهٔ هردو سلطنت عظمیٰ وحکومت کبریٰ را از سر عامهٔ مسلمانان دورنگرداند۔ وهمیشه درکمال دوستی ووداد ومنتهای یکجهتی واتحاد باهم برادری وسلوک کرده متفق الکلمه باعلان واشاعت دین مبین حضرت سیدالمرسلین صلوات اللہ علیه وآله واصحابه اجمعین الیٰ یوم الدین بپردازند وخود وقوم خود را سرافراز ومفتخر سازند۔

لیفیت مجلس مذاکره نافعه براجع باتحاد واتفاق اسلام ورفع مواد دشمنی وکدورت ومخالفت

ونفاق ازامت مرحومه حضرت خیرالانام علیه وآله افضل التحیه والسلام که بحکم آیه کتاب

مستطاب منتخب النفیس حضرت شیخ الرئیس درج بندر بمبئی در مطبع ناصری
طبع گردیده است بلاکم وکاست این احقر نوشته تومیسو و حضرت شیخ الرئیس فرماید

روز جمعه بیست ششم شهر ذی القعده الحرام سنه ۱۳۱۳ بموجب مواعده مخصوصه
که از جناب رضا بیگ القا و ابلاغ شده بود با واپور کوچک جناب معز الیه
در (اسکله) (سرکه جی) (ساعت ۳ از دسته) گذشته مهیا بود تا (اشکطاش) رفته
یعنی ساعت ۹ روز زیرا که در ایران و روم ساعتها را در مغرب کوک میکنند
از انجا جناب رضا بیگ هم نعم القرین شده (چیقالی) جناب (جودت پاشا)
رفتیم در بدو ورود شرائط تأدب و پذیرائی را کاملاً مرعی داشته ساعتی از اصول
فقه سخن رفت و از استصحاب و اصل برائت ذکرے بمیان آمد و از حجیت
قیاس گفتگو شد - و ساعتے در مطالب حکمیه و مسائل کلامیه سؤالات
کردند و در مسئله جبر و تفویض بیانے مختصر و جامع و کلامی مفید و نافع
خواستند و از کیفیت تعلق ارادت جزئیه پرسشے نمودند - بحمد الله در
همه مقالات و سؤالات پاسخے مغنی و جوابے مقنع شنیدند - آنچه
راجع بنتیجه مطلوبه بود این ست که مفصلاً عرض میشود -

تقریر حقیر یعنی شیخ الرئیس

پر واضحست که در عالم تأثیر اسباب اشتداد قوت و امتداد قدرت هر ملتی بستهٔ بمعاونت و یگانگی و اتفاق کلمهٔ اهالی و پیروان آن ملت است و آنچه بقدر مایهٔ سعادت حال اسلامیان و وسیلهٔ نیک بختی آنان میتواند بود فقط توجه و تفطن ذات شاهانه است بفواید اتحاد ملل اسلامیه و حسب الامر الاعلیٰ انعقاد این مجلس برای تحصیل تشبثات لازمه و توسلات به یگانگی عثمانی و ایرانی است علم اللہ تعالیٰ امروز برای هیأت اسلامیت دشمنی قوی تر و خصمی خونخوار تر و موقعی خطرناک تر از همین اختلاف و مباینت دو ملت نیست و برای محویت اسلام از ده کرور لشکر مسلح و مکمل دشمن سوء تاثیرش بیشتر است

جواب جودت پاشا

بعد از تصدیق و تصویب عقیدهٔ حقیر و فزودن شاخ و برگ بهمان تقریر گفت آیا چه باید کرد که مغایرت دیرینه از میان برخیزد البته سخت کار مشکلی بنظر میاید

تقریر حقیر

ارادهٔ سلاطین نافذ و سریع التاثیر هست این مغایرت که تا بحال
پیدا شده هست نتیجه ملاحظات سیاسیه ست که در زمان صفویه در مقابل
معادات سلاطین عثمانیه مقابلةً در میان عموم اهالی نشر شده هست
والا سب و لعن صحابه از ضرورت مذهب شیعه نیست در صورتیکه
دو سلطان اسلام خود را برابر و برادر میدانند و وقایهٔ دین ایشنهاد
خاطر فرموده اند اصلاح حال و خیال جمهور سهل مطلبی هست و من خود
که از رؤسا و حامیان شیعهٔ اثنی عشری گفته میشوم عقیدهٔ خود را میگویم
و حاضرم که بهمهٔ اهالی ملت خود برسانم و در ضمن رسالهٔ مخصوصه که طبع
و نشر نمایم باتحاد هیئت اسلامیت دعوت کنم که ای شیعیان اثنی عشری
درست تصور کنید که آیا حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب
علیه السلام را با آن مخصوصیت و خصوصیت که من و شما عقیده داریم و
آنهمه مزایای فضل و سابقیت فی رجحان که قولی هست که جملگی برانند
چه واداشت که در خانهٔ خود نشستند و دم فرو بستند و با کدورت خاطر
از وضع حاضر پیش آمد کار بر خلاف انتظار بجدال و خصومت برنخواستند
آیا بجز بقای صورت اسلام و حفظ اساس دیانت جهت دیگر داشت که

نخواستند هیکل ضعیف و نحیف اسلامیت در مقابل دشمنان قوی پنجهٔ منتظر الفرصة خارجی بمصادمهٔ اختلاف و شقاق داخلی دوچار مخاطره شود در چنین عصری که ملل اجنبیّه اعادی شریعت نبویّه در اعدام اساس دین متفق الکلمه و متحد القول و با این قوتها و عدتهای که فوق العادة والتصور بر ما حمله آورده اند تکلیف دین داری و شریعت خواهی ما این است که اصلاً از مواد اختلاف سخنی نگوییم و بمناسبت جهة جامعه بدشمنان دین و عموم معاندین چنان بنماییم که در حفظ بیضهٔ اسلام همدست و همداستانیم در چنین موقعی که کلمتین طیّبتین لا اله الا اللّٰه و محمد رسول اللّٰه در معرض خطر است انصاف باید داد سزاوار است که دولت اسلامیه بپارهٔ اختلافات مذهبیّه بپردازند و بجای تجلّب و داد تعصب و عناد ظاهر سازند؟ افسوس!

جودت پاشا و رضا بیگ

عجب بیان جامع نافعی بود حالا برای حصول اتحاد و رفع مغایرت ملّی چه باید کرد و از کجا شروع باید نمود مذاکره بکنیم

جواب حقیر

اگرچه این مجلس فقط حسب الامر برای تصویر اجمالی فراهم شده فروع و شقوق و تسویهٔ حدود و حقوق مطالبات دیگر لازم دارد و لی علی العجالة از اقدامات لازمه و اصلاحات مهمّه چند فقره بنظر میآید

اوّلاً ـ عموماً لسان روزنامههای عثمانی را اصلاح باید کرد که نسبت بایران بیان دیگر داشته باشد و پاره خشونت تحریر و سوء تعبیر بکلّی تغییر بدهند ـ

ثانیاً ـ روزنامهٔ مخصوصی باسم اتّحاد اسلامیت ایجاد و نشر شود و عموم تبعهٔ دولت عثمانیه ارادهٔ سنیّهٔ سلطانیه را در اتحاد با دولت و ملّت ایران بدانند و آیهٔ وَاعتصموا بحبل الله جمیعاً را بخوانند

ثالثاً ـ از طرف ذات شاهانه بمراقد شریفهٔ ائمهٔ اثنی عشریه اهدای هدایا بشود و در ترمیم و تزئین بقعه بقیعهٔ اجازت ملوکانه صادر شود که جلب قلوب شیعیان بدعاگوئی ذات شاهانه اوّلین وسیله است

رابعاً در حفظ مراتب علمای شیعه که در عراق عرب و مشاهد مقدسه مجاورت دارند و در ظلّ رعایت و حمایت سلطان عثمانی هستند اعتنای مخصوصی لازم است که وُلات و قضات بحرکات متعصبانه و اقدامات متعندانه موجب تفرقه نباشند بلکه فرق بین الفریقین نگذارند

خامساً۔ منع مزاوجت از تبعهٔ عثمانی اگرچه معلل بمطلب نظامی وسیاسی وبرای گرفتن عسکرست ولی در انظار جهله وبی خبران هر دو طرف چنین مینماید که بواسطهٔ مباینت ملتی ست ومزاوجت با ایرانیان شرعاً جائز نیست چنانچه من خودم در موارد ابتلای بمرافعات نکاحیه این مطلب را فهمیده ام وذخیره خاطرم بود۔

سادساً۔ حسن معامله با حجاج ایرانی در حرمین شریفین در تحت یک اعلان رسمی مؤثر ورفع پاره تحمیلات وتکلیفات متجاوزه

سابعاً۔ غدغن اکید بوزارت مطبوعات شود که مولفات راجعهٔ بتوهین ورد شیعه را ابداً اجازت طبع ونشر ندهند

جنابان جودت پاشا ورضا بیگ تصدیق کردند که جمیع ایمراتب مواد لازم الاجراست ولی درصورتیکه از طرف دولت علیه ایران هم تغییر اسلوب بنحو مطلوب داده شود واصلاحات راجعهٔ بآنطرف راهم جداً امینتی حاصل آید

نتیجه مجلس

قرار شد جناب رضا بیگ حسب الوظیفه صورت مجلس را بالخصوص علیحضرت

سلطانی ایداللہ جیشہ عرض و راپورت کند ثانیاً ہر چہ امر مطاع و ارادہ سنیہ صادر و
ظاہر شد اطلاع بہ ہند و ابلاغ نمایند

محض آگاہی بجناب سفارت پناہی بخط خودم تفصیل ماجرای مجلس را عرض کردم
بتاریخ نہم ذی قعدۃ الحرام ۱۳۰۲ھ

شیخ الرئیس عفی اللہ عنہ

ای ملت جلیلہ اسلام و ای امت مرحومہ حضرت خیر الانام علیہ و آلہ و
اصحابہ افضل التحیۃ و اکمل السلام خدارا قدری انصاف نمائید و اندکے ملاحظہ
فرمائید و بدیدہ عبرت و نظر غیرت بہ بینید کہ این دو پادشاہ گیتی پناہ
دانا و دو سلطان عظیم الشان توانا چگونہ و تا بچہ درجہ از سوء نتائج عناد و شقاق
پریشان و از خبث موارد فساد و نفاق ہراسان گشتہ و از ہر طرف اعادی
دین مبین را بر خود و قوم خود حملہ ور و کافران مخالف شریعت غرا سے
سید المرسلین را خیرہ سر و بیداد گر دیدہ بفکر اصلاح قوم و بخیال درستی
ملت خویش افتادہ الحق چیزے ازبرای حصول بہبودی حال پر اختلال
قوم و ترقیات دینیہ و دنیویہ ملت بالاتر و بہتر و لازم تر از اتفاق و اتحاد
و یکجہتی و وداد نیافتہ اند ہمانا این دو پادشاہ دانش آگاہ اسلام پناہ

نظر باطراف کار و وضع روزگار داشته دشمنان دین مبین را از چار سو
در عداوت اسلام چیره و در قلع و قمع مسلمانان بکدل و بکجهت و خیره پنداشته
ناچار همت بر اتحاد و اتفاق باهمی گماشته اند
که در دفع دشمنان نافرجام و حفظ بیضه اسلام متحد و متفق و یکدل و یکجهت
و همدست و همداستان باشند و دیگر گلگونهٔ محبت و وداد را بناخن نفاق و
عناد نخراشند تا که بمفاد آیهٔ شریفهٔ فضل المجاهدین علی القاعدین
اجرًا عظیمًا در اجر شریک و سهیم یکدیگر گشته و بمضمون آیهٔ شریفه
إِنَّ اللّٰهَ یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفًّا کأنّهم
بنیانٌ مرصوصٌ همه متفق الکلمه در سلک عساکر و مجاهدین منسلک
شده شیرازه صفوف اعدای دین و دولت را از هم بپاشند
پس بنابراین خود بخود بلا تحریک و توسط غیر باهم اتفاق و اتحاد نمودند
و در دوستی و محبت و وداد و برابری و برادری و اتحاد بر روی هم کشودند
و شقاق و خود غرضی و عناد و نفاق و بدبختی و فساد را از خود و ملت جلیله خود
بوجه اکمل و اتم چنانکه باید و شاید دور فرمودند
الحق بمفاد ما راٰه المؤمنین حسنًا فهو عند اللّٰه حسنٌ

آنچه که نمودند بسیار بجا و نهایت بسزا بوده است

البتّه بر عامه اسلامیان و پی روان حضرت خاتم پیغمبران بکریمه

اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم لازم و واجب

است که هر دو پادشاهان اسلام را که امروز فی الحقیقة اولوا الامر ایشان

و امیر مؤمنان بلکه خلیفة الرحمان و ظلّ سبحان اند در این امر اطاعت

و متابعت و پیروی نمایند و از حکم محکم و امر متین و رای دوربین ایشان

بهیچ وجه من الوجوه تخلف و تحرّف نکرده برخلاف اجماع قومی سلوک

نفرمایند و بر هر یک از مسلمانان در هر جا جهان که باشند لازم است که رشتهٔ

اتحاد برادری را چون حبل المتین دین سید المرسلین محکم کرده بمسلک وداد

و طریق اتحاد مسلوک گشته تا بکامیابی دارین نائل و عزت دو جهانی ایشان

را حاصل گردد بیکدگر برادرانه قدردانی و باهم چون پروانه و شمع شبستانی

باشند تا آنکه از لطف برادری کامیاب و از حفظ برابری محفوظ شده مال

و جان و دین و ایمان و عرض و ناموس و اهل و عیال خویش را از شر دشمنان

محفوظ بتوانند داشت و بر دفع کفار و حفظ دین رسول مختار همت

بتوانند گماشت

و در این شک و شبهه نیست که بعد از شهادت پادشاه سعید شهید
خلد آشیان ایران اعلی حضرت ناصر الدین شاه قدس الله سره
و نور الله مضجعه نیر ملک الملوک عجم و وارث تخت و تاج جم
گوهر تابان درج معدلت و شمس درخشان برج سلطنت تابع شرع القویم
و سالک صراط المستقیم اعدل السلاطین و اشرف الخواقین حامی
الاسلام و المسلمین و مروج شریعه سید المرسلین السلطان
مظفر الدین شاه قاجار ادام الله شوکته و سلطانه بالشوکة والعز والافتخار
همانا طابق النعل بالنعل با والد ماجد شهید سعید نامدار و پدر بزرگوار
خویش که فی الحقیقه بانی مبانی این اتحاد و اتفاق است متابعت و موافقت
کرده سهل است بلکه رشته مودت و وداد و محبت و ارتباط و اتحاد
را آناً فآناً محکم و مضبوط تر خواهد فرمود و بقدر سر موئی خود را
راضی بانحراف از سنت سنیه پادشاه سعید شهید خلد آشیان نخواهد نمود
و باعلان و اشاعت اتحاد و اتفاق در میان قوم خواهد پرداخت
و عامه اهل اسلام را از خود راضی و ممنون و متشکر خواهد ساخت
اینک بر خاص و عام امت مرحومه حضرت خیر الانام نیز لازم است که

شکر این نعمت عظمی و موهبت کبری نمایند و پادشاهان اسلام

را هر یک بزبانی از ته دل دعا و مدح و ثنا فرمایند و من بنده احقر

محمد تقی عفی عنه کمال الدین سنجر تهرانی بعد از نگارش نوید

مسرت و نشاط و برید بهجت و انبساط بر خود واجب می شمارم که چهار

چامه و چکامه غرا در ستایش و نیایش اعلیحضرت سلطان و اعلیحضرت

شاه شهید سعید خلد آشیان و اعلیحضرت مظفر الدین پادشاه

گیتی پناه موجوده ایران خلد الله ملکه و سلطانه از کتاب

نغمهٔ آرزو که از قصائد قومی و مدح و ستایش سلاطین عظام موجوده

اسلام و نعت حضرت خیر الانام علیه الصلوٰة و علیه السلام و مناقب

آل یاسین و فضائل ائمة الهدات المعصومین علیهم السلام فراهم کرده ام

برآرم و در این مقام بنگارم و خویشتن را از جملهٔ ستایش گران و شکر

گذاران محسوب دارم بالله التوفیق و الله خیر رفیق

در ستایش و نیایش ذات حمیده صفات سلطان البحرین و خاقان البرین خادم الحرمین الشریفین السلطان عبد الحمید خان ثانی سلطان غازی عثمانی خلد الله ملکه و سلطانه - آمین

نو عروس روز از سر صبحگه معجر گرفت — پیر گیتی نوجوانی را بوجد از سر گرفت

بزم مردگون سر بر چرخ آمد تکیه زن — عالم از نور جمالش زینت و زیور گرفت

تا فروغ طلعت خورشید رخا و جلوه کرد — ساحت گیتی ز حسنش رونق دیگر گرفت

زمزم آتش فشان گردید تا آتش فشان[1] — هر طرف گوئی جهان را شعله آذر گرفت

لاجرم خورشید رخشان گشت تا گیتی فروز — مرکز خاک سیه تا نور از نیر گرفت

ناگهان از در درآمد یار خوش خورشید فش[2] — دلربای من نقاب از روی چون مه برگرفت

زلف مشکین را پریشان کرد بر قرص قمر — سطح آفاق بوی نافه اذفر گرفت

ترک چشم مست فتانش بقتل عاشقان — برکف از مستی ز مژگان سیه خنجر گرفت

از فروغ طلعت زیبای آن زیبا نگار — خیرگی در چشم شوخ خسرو خاور گرفت

نارسیده با هزاران عشوه و غنج و دلال — در کنارم جای آن دلدار گل پیکر گرفت

خال در کنج لبش دیدم دلم شد در شگفت — کو چسان هندو ی جای اندر لب کوثر گرفت

[1] زمزم آتش فشان کنایه از آفتاب است ۱۲

[2] فش مثل و وش و سا و آسا کلمه تشبیه است یعنی مثل خورشید ۱۲

زلف پیچانش نبود از هندوی آتش پرست | با کدامین سحر پس او جای در اخگر گرفت

الغرض از من نگارینم شراب ناب خواست | من شراب آوردمش بر دست و ساغر گرفت

زان شراب آوردمش کو گر غزال ماده | جرعهٔ نوشید از وی ره بشیر نر گرفت

زان شراب آوردمش کو شپره نوشید اگر | از طرب خورشید را در سایهٔ شهپر گرفت

خلخی دلدار پس بنشست با صد آب و تاب | ساتگینی چند لبریز از می خلّر گرفت

آنقدر زان سرخ می نوشید کو سرمست شد | طلعت زیباش رنگ لالهٔ احمر گرفت

و انگهی با صد نشاط و انبساط و سرخوشی | گاه چنگ و گه رباب و گه بکف مزمر گرفت

از نشاط او بوجد آمد دل شیدای من | خواستم تا بوسه زان لعل چون شکر گرفت

لب نهادم بر لب جانبخش روح افزای او | ناگهانی خشم با من یار سیمین بر گرفت

هم بدان مستی پریشان کرد زلف عنبرین | طرّه افشانید و گیتی را بمشک تر گرفت

چهره اش افروخت چون آتش شگفتا طرّه اش | جای در آذر چو ابراهیم بن آذر گرفت

طرّه افشانید چون بر روی مهر آئین خویش | صفحهٔ کافور را گوئی که بر عنبر گرفت

عقرب جرّارهٔ آن طرّهٔ طرّاره اش | باز در جو دانهٔ رخساره اش بستر گرفت

لطمه ها از فرط مستی بر گل رخساره زد | صفحهٔ برگ گل سوری به نیلوفر گرفت

برخ از جزع عین زیبا لولو شیال ریخت | صفحهٔ رخسارهٔ سیمینه بر گوهر گرفت

باد و صد غنج و دلال و ناز شوخ دلفریب — آستین از دلبری بر گوهرین عبهر گرفت

گفت هی هی با ادب باش ای ادیب نکته سنج — لی ز نخل قامتم هر کس تواند بر گرفت

مدح سلطان المعظم هر که بسراید بوجد — آری آری میتواند او مراد در بر گرفت

ارسلان سلطان غازی حضرت عبد الحمید — آنکه بتواند جهانی را بکرّ و فر گرفت

آن شهنشاه فلک درگاه کز فرّ و شکوه — باج از فغفور چین و تاج از قیصر گرفت

آن شهنشاه بلند اقبال کز تیغ کجش — راستی در دور گیتی دین پیغمبر گرفت

آن شهنشاه فریدون فر که در روز غزا — تیغ او از کافر دین نبی کیفر گرفت

آن شهنشاهی که از شمشیر عالم گیر او — در دیار کفر رونق مسجد و منبر گرفت

آن شهنشاهیکه از لطف خدای دادگر — هیبتش لشکر شکست و همتش کشور گرفت

آن شهنشاهیکه بتواند جهان را سر بسر — از شهان دهر با یک جنبش لشکر گرفت

آن شهنشاهیکه با فرّ و جلال و تمکنت — هم ز هرقل تخت و از نوشیروان افسر گرفت

آن شهنشاهی که فضل و عدل و داد و ضعفتش — جمله گیتی را بنام ایزد ز بحر و بر گرفت

قیصر خاقان غلام خسرو جم احتشام — آنکه فرّ و حشمت و جاهش جهان یکسر گرفت

خسرو جمجاه عادل شاه کیکاؤس فر — آنکه با یک حمله عزمش ملک اسکندر گرفت

لرزه از بیمش بجسم شیر گردون او فتاد — گر بروز جنگ او بر کف پرند آور گرفت

نازم آن سلطان ذی اجلال را کو در جدال
در گه جولان تقدم اسپش از صرصر گرفت

خصمش آن پنداشت کوهی فراز صحراست
گر برو ز جنگ جا بر کوهه اشقر گرفت

گر بغرد کوس رعد آسای او روز نبرد
خصم پندارد جهان را سور محشر گرفت

دین و دولت آن زمان گر دید فیروز کو بجنگ
برکف گیتی کشایش صارم لاغر گرفت

نازم آن سلطان اعظم را که در روز ستیز
تیغ خون آشامش از خون عدو جوهر گرفت

تیغ او در خون خصم آمد همی غوطه زن
هان نهنگ آسا که جا در بحر پهناور گرفت

نازم آن سلطان والا شان را کو در جهان
تاجها بخشید بید باجها بیم گرفت

حبذا سلطان عالیقدر عثمانی نسب
ایکه خرم اقدست از نه فلک لنگر گرفت

حبذا ای شاه جمجاه و فریدون مرتبت
ایکه شمشیرت ز جسم خصم دایم سر گرفت

حبذا شبدیز خوش خیز تو هنگام خرام
در بجنگ دشمنان سیمرغ آسا پر گرفت

حبذا زان اژدر پیچان سنان خطیت
مرحبا زان دست کو بتواند این اژدر گرفت

آری آری نیزهٔ تو حمیری اژدر بود
دست تو یارد که او را اینچو افسونگر گرفت

حبذا زان تیغ خونریز تو کاندر روزگار
زهر هم از آتش فشاند و آتش از کوثر گرفت

آری آری تیغ خون آشامت ای گیتی پناه
از سر خورشید یارد کاتشین مغفر گرفت

تیر پران ترا نازم که در روز جدال
میتواند از عقاب آسمان شهپر گرفت

جان بقربان بجان و دست آن سلطان دین
تو ز شست تیر جا اندر دل کافر گرفت

غرش توب و غوغای تو ندت را سزد
رنگ از چهر سپهر و رونق از تندر گرفت

عزم آن شاهنشه ذیجاه بتواند بلی
بحر اتلانتیک تا ارض کالنجر گرفت

عروة الوثقای دین پشت و پناه مسلمین
ای که از تیغت رواج دین پیغمبر گرفت

حبذا از این جلال و دانش و تمکین و فر
تو جهان از صیت فضال تو سرتاسر گرفت

داورا یارد بصد تمکین همه آفاق را
در رکاب اقدست یک ترک کُندآور گرفت

ای فلک درگاه عالیقدر اندر روزگار
میتواند رحمتت از قطب فلک محور گرفت

در جهان فر مسلمانی و کار مسلمین
گرچه بالا بود از تیغ تو بالاتر گرفت

شیعه و سنی بعهد معدلت پیرای تو
بس عجب آمیزشی چون شیر با شکر گرفت

آن بدین قربان و این آن را ستود از جان ثنا
قوم از تو ظرز مسلمان شیوهٔ بوذر گرفت

عالیا حصن حصین چرخ را بکشا بتیغ
همچو خیبر کو بشمشیر دو دم حیدر گرفت

روزگاری شد که او دون پروری آغاز کرد
باید اینک انتقام از چرخ دون پرور گرفت

شهریارا چرخ میگردد و لیکن سرسری
با مسلمانان گیتی راه شور و شر گرفت

این کهن پتیاره گیتی عجب بشیر گشت
هر گهی شوهر نهاد و هر دمی شوهر گرفت

مادر گیتی زما ببریده مهر مادری
یا ز بربی مهریش باید یکی محضر گرفت

آخرای سلطان اعظم ز آستین دستی برآر
خسروا آثار ستا این گجر و سپهر کینه ور

انتقام ما ازین بچه کُش مادر گرفت
شایدش مخمور شکستن بایدش اختر گرفت

منت ایزد را که اندر مدح آن سلطان دین
طبع من آفاق را با نظم جان پرور گرفت

هفت اقلیم زمین را تیغ سلطانی کشود
کشور ملک سخن را خامهٔ سنجر گرفت

تا همی گویند در مدح علی المرتضیٰ
دست حق اژدر درید و سیف حق خیبر گرفت

بشنود هر کس بگیتی آنکه سلطان جهان
هر دمی لشکر شکست و هر گهی کشور گرفت

نظم سنجری

۱۳۱۳ھ

مخفی نماناد که چون این سوخته اختر مدت بیست و هفت سال از وطن دور واز دیدار عزیزان جانی مهجور است درین مدت هر گاه که تطاول روزگار نسیمی از جانب ایران وزانید و بوئی از خاک پاک مشکبوی عنبر فام وطن بر مشام جانم رسانید دل در سینه ام از فرط اندوه والم و افراط رنج و غم خون و خون در عروقم بجوش می آمد و جگر در پهلویم آب شده و آب در حباب دریای دیدگانم سیلاب وار بجروش آمده از دیده بدامنم میریخت البته جانم از یاد عزیزان وطن بیتاب و سینه ام از آتش هجران کباب میشد و خانهٔ صبوری و خود داریم خراب میگردید لمؤلفه

ریزد مرا ز دیده بجای سرشک خون گاهی که بر دلم گذرد یادی از وطن

گریم بر آن دیار چو در نوبهار ابر نالم ز هجر یار چو بلبل که ز غم دمن

القصه خاطر فاتر ارادت مظاهر و اخلاص مقاطر خویش را بستایش و نیایش ذات بابرکات پادشاه جمجاه خلد آشیان اعلیحضرت ناصرالدین شاه جنت مکان که چشم چراغ وطن و یادگار سلاطین باعز و تمکین نو و کهن بود تسلامی نمودم و قصائد و مدایح در ستایش

و پرورش ذات حمیده صفات اقدسش می سرودم و بر عزت و حق گذاری
خویش میافزودم - البته دل غبار آلوده ام از ستایش ذات خورشید
صفاتش منجلی میشد و خاطر فاترم متسلّی میگشت تا اینکه سپهر غدّار
و فلک کجرفتار باینهم راضی نشده نرد جفا باخت و رخ مهربانی
برتافته دو اسپه بدان شاه تاجدار پیل تن شیر اوژن مرد افگن
تاخت و دلهای رعایا و برایا را از امیر و وزیر و مشار و مشیر از امرای
کشور تا ارکین لشکر از سواره تا پیاده گداخت و افواج ظفر امواج
آن شهنشاه تاجور را که فی الحقیقة بمنزلهٔ اولاد آن گیتی پناه بودند یتیم ساخت
یعنی پادشاه جمجاه اسلام پناه بدرجه رفیعه شهادت رسید و ملقب
بلقب و مخاطب بخطاب شاه سعید شهید مغفور مبرور گردید سریر
سلطنت بوجود مسعود اعلیحضرت قدر قدرت مظفر الدین شاه
خلد الله ملکه و سلطانه مزین و مباهی و ممتاز و افسر کیانی بفرق
فرقدان سای سلطانی از برای جاودانی مفتخر و سرافراز آمد
ولیکن از آن قصاید که در ستایش شاه خلد آشیان شهید سعید گفته
و ذخیره نموده ام نیز درین نامه یکی را می نگارم و نگارش ستایش

چنین پادشاه هر دل عزیز را مایهٔ نازش خاندانی خویش می پندارم این است -

در ستایش پادشاه جنت مکان خلد آشیان ناصر الدین شاه صاحبقران قاجار شاه شهید سعید قدس الله سره و نور الله مضجعه که در زمان حیات آن پادشاه دادگر بجوش دلی گفته و تسکین خاطر فاتر خویش نموده بودم

کمند موی تو شد تابدار آتش و آب
رخ نکوی تو شد چشمه سار آتش و آب

ز مو حصار که دیده است آب و آتش را
خط تو آمده روئین حصار آتش و آب

تبارک الله از آن خط سبز نو خیزت
که خوش بجلوه بود در بهار آتش و آب

بدور چشمهٔ نوشین و آتشین رویت
خطت شده است چو خط غبار آتش و آب

لب و دهان تو یک آتش و دگر آب است
لبان لبست مگر جویبار آتش و آب

عیان ز چشمهٔ نوشین لبست دندانت
بصد بها گهر تابدار آتش و آب

ز آب و آتش آن چهر خاک و باد جهان
شدند شیفته و شرمسار آتش و آب

سمندرست ترا زلف یا که ماهی شیم
که گشته از دل و جان بیقرار آتش و آب

الا تو دلبر جادو فریب من بسحر — نشسته زلف تو در زینهار آتش و آب
ز زلف تو بشگفتم که تاب خورده چسان — بروز و شب زمین و بسیار آتش و آب
فری جهان و مشام جهان معطر شد — که مشک موی تو گردیده یار آتش و آب
دو زلف تو شب یلدا و چهر تو نور روز — قرین هم شده لیل و نهار آتش و آب
بروی لشست بتا موی تو چو آتش و دود — دیا چو خواسته پیچان بنجار آتش و آب
ندا نما بکدا مین فریب خوابیده — غزال چشم تو در مرغزار آتش و آب
اگرنه آتش و آب رخ تو بود سبب — بآب و باد نبودا فتخار آتش و آب
ز آب و آتش آن روی پر فروغ بود — که در زمانه بود اعتبار آتش و آب
رخت انار من و غبغبت مرا سیب است — که دیده است بگو سیب و نار آتش و آب
عجیب ساحر جادو ست خال هندو ست — که خفته روز و شب اندر کنار آتش و آب
رخ تو آتش و آبست ای معاذ الله — که در تجلوه بود کردگار آتش و آب
ز نور و نار دو رخسار تابدار تو است — عیان شده بجهان نور و نار آتش و آب
شگفتم آید از آن چهر مهر مانند است — که شد چگونه خطش پرده دار آتش و آب
چسان سیه نشود چشم و زلف و خال و خطت — که کرده نشو و نما در دیار آتش و آب
خطت چو مور و دو زلف سیاه است چو مار — الا که دیده بگو مور و مار آتش و آب

زمن برید دل من بزلف تو پیوست — چه خوب شد که شد از جان دوچار آتش و آب

کتان زمه بت فربه سرین کاهد اگر — شده است پس نه چه مشکل نزار آتش و آب

شبی به بسترم ای شوخ ماهرو درآی — که از تو جویم بوس و کنار آتش و آب

دلم فتاده بتا در چه زنخدانت — نه چاه بلکه بگیتی ست غار آتش و آب

خدای روی ترا از بلا نگهدارد — که در زمانه بود یادگار آتش و آب

چو آب و آتش آن چهر مهروش دیدم — شدم ز عشق سراپا نثار آتش و آب

دمیکه پرده بتا برکشیدی از رخسار — ز وجد مرغ دلم شد شکار آتش و آب

ز حال خال سیاه تو سخت پژمانم — که گشته است چسان کامگار آتش و آب

ز روی ماه نمای تو من گرفته ام — نگار لاله عذارا عیار آتش و آب

ز جور آتش و آب رخ سمن سایت — شدم بدور جهان دلفگار آتش و آب

روا مدار بتا کاین دل بلاکش من — شود زیاده ازین غمگسار آتش و آب

غریق سیل سرشکم حریق آتش عشق — که غرق و حرق بود کاروبار آتش و آب

ز غرق و حرق من مبتلا شگفت مدار — که این نه روز ازل شد شعار آتش و آب

جفا مدار روا بیش ورنه بیننا هم — بعدل و داد مهین شهریار آتش و آب

خدایگان سلاطین عصر ناصر دین — که قهر و مهر بود در شمار آتش و آب

شهی که حملهٔ افواج بحر امواجش — کند بوقعهٔ بدخواه کار آتش و آب

شهی که روز وغا از نهیب جان فرسا — کند عیان بعدو گیر و دار آتش و آب

شهنشهی که بود باج گیر آب و هوا — شهنشهی که بود تاجدار آتش و آب

شهنشهی که ز افضال و همتش گذرد — بدین شکوه که بینی مدار آتش و آب

شهنشهی که بود در بدست قدرت وی — بفضل قادر مطلق مهار آتش و آب

شهنشهی که سر از حکم او اگر پیچد — بزور عدل برآرد دمار آتش و آب

گر آب آتش شمشیر خصم نخچیرش — عیان شده بجهان اقتدار آتش و آب

اگر غلط نکنم تیغ تیز خونریزش — بروزگار بود از تبار آتش و آب

بلی که خنجر خارا شگاف برانش — گرفته است بکف اختیار آتش و آب

توندش است بتک آب سیر و آتش پی — پرنگش است برنگ و شرار آتش و آب

چو کوه آتش سوزان و سیل آب دوان — سمندش است گزین همقطار آتش و آب

بنازم آن شه رستم توان پردل را — که روز جنگ بود شهسوار آتش و آب

بگاه حمله تو گوئی که برتک آمده است — بیک اشاره شه کوهسار آتش و آب

سنان خطی و صمصام برق فرجامش — فزوده رونق و زیب و نگار آتش و آب

بلی بتیپ اعادی خدنگ دلدوزش — بروز رزم شود پیشکار آتش و آب

ز بیم نعرهٔ جانکاه او بگاه نبرد
ز هم گسسته شود پود و تار آتش و آب

بکوه کوهنه پیکران نشیند ار گوی
که گشته کوه گران استوار آتش و آب

شرر بخرمن بدخواه و بدسگال زند
کشند چو صارم جوهر دثار آتش و آب

ز آب خنجر تیز و با آتش دم تیغ
بداده در بجهان اشتهار آتش و آب

زهی شهنشه گیتی پناه دریادل
که قهر و مهر تو باشد وقار آتش و آب

بجز ز فرق عدو بر نهال نیزهٔ تو
نزیبد آنکه شود برگ و بار آتش و آب

بغیر میوه فرق یلان شیرافگن
ثمر بلی ندهد شاخسار آتش و آب

بسان رمح تو نادیده کس بروز مصاف
سپهر مجد و بلی شاهمار آتش و آب

بنوک نیزه چو خصمی ز خاک برگیری
زنی ز کینه عدو را بدار آتش و آب

کشتی چو تیغ شرربار را بروز ستیز
یمین خصم شود بر یسار آتش و آب

عجب مدار که شمشیرت خون خصم خورد
که خون خصم بود خوشگوار آتش و آب

ز آب و آتش شمشیر خویش ساز عجین
کشنده شربت حسرت شعار آتش و آب

مکن تامل ازین بیشتر که مانده بسی
عدوی جاه تو در انتظار آتش و آب

بزن بخنجر آتش فشان بسینهٔ خصم
که نیست غیر عدو بر دو بار آتش و آب

بلی بخنجر تو خصم جان کند ایثار
بغیر خصم نه کس حقگذار آتش و آب

دهان زخم عدویت مکد تیرا پیکان
چو طفل گرسنه شیرخوار آتش و آب
بجز ز تیغ تو از کس ندیده کس آری
بروزگار شها کارزار آتش و آب
شدند شیعه و سنی ز تو چو شیر و شکر
که داشتند بهم انزجار آتش و آب
ز آب و آتش تیغ ظفر قرین تو است
پدید گشته بدل خار خار آتش و آب
سزد که سنجر مغلق بدین قوافی نغز
کند ز روی ادب انحصار آتش و آب
الا که بگذرد از شمه دار خاک و هوا
بدست اوست الا تا قرار آتش و آب
بود همیشه شها افراسیاب خاک و هوا
شود همواره شه اسفندیار آتش و آب

در ستایش و نیایش اعلیحضرت پادشاه خلد آشیان و جنت مکان ناصر الدین شاه پادشاه شهید سعید غفر الله له و نور الله مضجعه

چنان بسینه من گشته دل نشین آتش
که مر ز دیده ام افتد در آستین آتش
ز سوز هجر تو بر هر زمین که بنشینم
بجو شد از تف جسمم از آن زمین آتش
بلی مکان همه آتش شود بجسم آسا
اگر هر آینه در وی بود دکین آتش

خدا را مکش برسخن لب شکرین ‌ مزن بسینه ام از لعل شکرین آتش

مگر نه لعل لبت انگبین بود بمذاق ‌ چه ماجراست که ریزد ز انگبین آتش

نما تبسم دندان بما که تا نگرم ‌ درون چشمهٔ نوشت دُرِ ثمین[له] آتش

دهان چو حلقهٔ انگشتری است از سیم ‌ ترا ز لعل لب ست اندرو نگین آتش

نگار من مفریبم دگر بوعدهٔ وصل ‌ مرا بجسم میفروز بیش ازین آتش

لبان تو به نزاکت چو برگ یاسمن است ‌ الا چه سان چکد از برگ یاسمین آتش

برنگ هر دو لب لعل آتشین تو بود ‌ که در بدیدهٔ من گشت نازنین آتش

من از نظارهٔ لعل لب تو حیرانم ‌ که چون بآب بقا آمده عجین آتش

سزد پیمبر آتش پژوهگان باشی ‌ که در وجود تو شد آیت مبین آتش

فروغ لعل تو در ساتگین می افتاد ‌ که بالمشافهه خیزد ز ساتگین آتش

چمن شگفته ز گلهای آتشین گویا ‌ بخاک میچکد از ابر فرودین آتش

بقهر چهره میفروز و چین بجبهه مزن ‌ که ترسم آنکه ترا ریزد از جبین آتش

نگار من ز جبین مبین گره بگشای ‌ که مر بجبهه ندارد شکنج و چین آتش

زجای خیزد و بپیمای آب آتش فش ‌ که تا زبانه کشد از دل غمین آتش

ز آتشین لب لعل تو ریزد آب حیات ‌ چو مرز چشمهٔ شمشیر شاه دین آتش

[له] ثمین: گران بها

ابو المظفر جمجاه ناصر الدین شاه
که بر بشعلهٔ تیغش بود قرین آتش

پناه ملت اسلام آنکه از غضبش
فتد هر آینه بر جان مشرکین آتش

شهی که برق پرنگش همی بروز وغا
زند بخرمن عمر عدو رکین آتش

شهی که چشمهٔ شمشیر آبدارش را
بود بوقعهٔ بدخواه دین معین آتش

شهی که ناوک پران شعله افروزش
تواند آنکه فروزد بمار وطین آتش

بروز جنگ ببطن زنان آبستن
ز عکس شعلهٔ تیغش شود جنین آتش

بخاک نیزهٔ آتش فشان بکوبد اگر
بجای لاله دمد دایم از زمین آتش

بآب و خاک و هوا فخر میکند زان روز
که شد بجوهر شمشیرش همنشین آتش

ز رشک شعلهٔ نوک سنان اوست که خور
بخاک پاشد از چرخ چارمین آتش

سنان خطی او در غزا بیفشاند
بفرق خصم چو ثعبان خشمگین آتش

زهی شهنشه مالک رقاب کو بوغا
کند بآتش قهر تو آفرین آتش

بیک تبسم جان بخش تو بنوبت بار
چو آب سرد شود جانفزا الیقین آتش

جهد ز شصت تو آتش فشان خدنگی اگر
برآورد ز دل ضیغم عرین آتش

بیک اشاره تواند علاست افروزد
بملک هند چو ابن سبکتگین آتش

تو خود بآب و هم تیغ خویش بتوالی
زنی بمملکت روم و هند و چین آتش

زهیم امر بمعروف و نهی منکر تو | زند بچنگ طرب زای رامتین آتش

بلی که نعرهٔ تکبیر آن شهنشه دین | زند بجان و دل کافر لعین آتش

روان ز آتش تیغ تو چشمه چشمه آب | که دیده است در آفاق اینچنین آتش

شوی سوار گر از مار مور خوار تفنگ | بفرق خصم فشانی ز پشت زین آتش

زهی ز اسپ چو آذرگشسب شاهنشه | بخصم حمله کند همچو کز کمین آتش

چه اسپ کو بود از دست تا بپا صرصر | چه اسپ کو بود از فرق تا سرین آتش

بروز جنگ ز درخش درفشت افروزد | گهی بسوی یسار و گهی یمین آتش

بوصف شعله خارا گداز خنجر تو | زبانه برکشد از فکرت رزین آتش

فتد بدیدهٔ ضحاک خصمت ار بیند | بپرچم علم پور آبتین آتش

نموده قافیه سنجر برای آنکه زند | بجان دشمن آن خسرو گزین آتش

الا همیشه که تا آفتاب افروزد | چو عکس تیغ تو از گنبد برین آتش

همی بکام حبیب تو باد آب بقا
بدور خصم تو حصنی کشد حصین آتش

۴۴ ... نصب کرده خروج نموده و کاوه ... شده بود علم شاهی قرار داده هم بادشاهی از شاهان کیان ساسانیان بر زینت او از زر و جواهر است گران بها براو نصب نموده بودند تا آنکه آن علم در عهد اسلام در فتح ایران بدست غازیان دین مبین افتاد ۱۲

در منقبت شاه ولایت مآب خلافت نصاب مظهر العجائب و مظهر الغرائب اسد اللہ الغالب علی بن ابیطالب علیہ السلام و ستایش پادشاہ اسلام پناہ سلطان السلاطین اعلیحضرت مظفر الدین شاہ غازی خلد اللہ ملکہ و سلطانہ

سازم زبان ناطقہ را آبدار تیغ
تا شمۂ بیان کنم از شعلہ بار تیغ

یا للعجب بآتش و آب آمد از ازل
از فضل کردگار جہان چشمہ سار تیغ

با صد شکوہ و جاہ و فر و آب و تاب و مجد
آتش ز زمزم آرد و کوثر ز نار تیغ

مشہور گشتہ نام خدا در ہمہ جہان
باشد بمجد ناموَر ہر دیار تیغ

شاہان بدو کنند در آفاق افتخار
زیبد اگر کند بجہان افتخار تیغ

در روزگار کار جہان بستہ بر دو چیز
یک کامیاب کلک و یکی کامگار تیغ

با دوستان بصلح بود کلک کارزید
با دشمنان بجنگ بود شعلہ بار تیغ

بر نار جنگ کلک بپاشد ہر آب صلح
از آب صلح طرفہ بر آرد شرار تیغ

آری بدهر آمده گوهر نثار کلک — دارد بموج بحر در شاهوار تیغ

گلگون زمین معرکه سازد زخون خصم — سازد عیان بعین خزان نوبهار تیغ

یارد بلی که سطحهٔ میدان جنگ را — آرد زخون سرخ عدو لاله زار تیغ

یا للعجب چه بوقلمونی طبیعت است — گه شعله بار گردد و گه آبدار تیغ

بر خرمن حسود گہے برق خاطف است — گاهی بکشت زار عدو آبیار تیغ

گاہے بود چو آینه رخشنده و گہے — گردد زخون سرخ عدو زنگار تیغ

گاهی چو خور نهان شود اندر قراب میغ — گه سر کشد ز ابر میان مهروار تیغ

روز سپید را بعدو روز گیرودار — سازد ز بیم و واهمه چون شام تار تیغ

چالاک و چست و چیره تواند بروزگار — از جان خصم سفله برآرد دمار تیغ

مانا ببحر خون عدو غوطه ور شود — آری نهنگ وار بصد اقتدار تیغ

یارد کشد بدور عدو نوبت نبرد — مانا ز آب و آتش و آهن حصار تیغ

چون وی باقتدار و جلادت ندیده ام — کاهن گداز باشد و خارا گذار تیغ

در روز جنگ دشمن دین سر بلند شد — تا کرد خصم را بجهان خاکسار تیغ

الحق بجنگ خصم جفا کار چیره سر — بر دشمنان همیشه بود جانگذار تیغ

یا حبذا بهمت مردانه در جدال — زهر اجل بخصم کند خوشگوار تیغ

آذر گشسب اگر نبود پس چسان بدهر | آتش برآورد ز دل کوهسار تیغ

برق و شعاع و برش و تابش فروغ و ضو | بنموده در بجوهر خود انحصار تیغ

منت خدای را که بترویج دین پاک | شایسته کرده خدمت هر چار یار تیغ

لیکن سزد که با همه فخر و اقتدار | باشد بدست حیدر دلدل سوار تیغ

شاهنشهی که بهر غزای عدوی دین | نازل شدش ز جانب پروردگار تیغ

شاهنشهی که باشدش از فضل کردگار | در روزگار عنتر و مرحب شکار تیغ

شاهنشهی که در هنر و جوهر و فروغ | چون تیغ او نیامده در روزگار تیغ

جبریل زد ندا که نباشد بروزگار | چونان علی جوانی و چون ذوالفقار تیغ

دین پیمبر عربی گشت استوار | روزیکه شد بدست علیؑ استوار تیغ

خورشید دین بروی زمین تابدار گشت | تا برکشید دست علیؑ تابدار تیغ

دین نبیؐ بدهر نگردید برقرار | تا خود نشد بدست علیؑ برقرار تیغ

کی دین مصطفیؐ بجهان گشت آشکار | تا دست مرتضیؑ نکشید آشکار تیغ

از یمن دست اوست که آمد بروزگار | دین پیمبر عربی را شعار تیغ

گر این نبود از چه فرستاد بر زمین | بهر غزا برای علیؑ کردگار تیغ

ای مظهر خدا اسد الله نامدار | از دست اقدس تو شده نامدار تیغ

حقت برای یاری دین آفریده بود — زان روی شد بدست شریف تو یار تیغ

داغ کسف زدوده شد از چهر مهر دین — کردی چو بر بخون عدو داغدار تیغ

افتاد کفر خیره سر از کار در نبرد — در دست حق پرست تو شد تا بکار تیغ

آمد برای ملت اسلام شهد ناب — و اندر مذاق دشمن دین زهر مار تیغ

والله دست پاک ید الله را سزاست — کاینسان کشد بمعرکهٔ کارزار تیغ

البته جمله مشکل اسلام گشت حل — مشکل کشا کشید چو در گیر و دار تیغ

رونق گرفت از تو علی دین مصطفیٰ — تا بر کشید بازوی تو بار بار تیغ

خون عدو چکید ز شمشیر تو برزم — یا شد بحال دشمن تو اشکبار تیغ

از یمین دست اقدس سالار لافتیٰ ست — کو در زمانه یافته این اعتبار تیغ

البته با هزار شکوه اعتبار یافت — تا بر کشید دست خداوندگار تیغ

دست خدا علی چو بوی گشت آشنا — دیگر شود چگونه در آفاق خوار تیغ

از دست حق پرست تو آن عز و جاه یافت — کو شد بهر نبرد عدو پیشکار تیغ

نازم شها برتبه و جاه تو کز ازل — بر قتل دشمنان تو داد اشتهار تیغ

یا حبذا که دست تو اے شاه لافتیٰ — بسته بلطف بر کمر شهریار تیغ

والا گهر مظفر دین شاه حق پرست — کز دست او شده بجهان کامگار تیغ

شاهی که بر بدست شریف مقدسش / بوسه زند بروز غزا بار بار تیغ

شاهنشهی که از شرف دست اقدسش / در قتل کافران شده بی اختیار تیغ

چون تیغ او ندیده کسی در همه جهان / هرچند دیده شد بجهان بیشمار تیغ

آری بروزگار نباشد چو تیغ او / در روز گیر و دار یکی از هزار تیغ

یا للعجب که خود بشگفت است و زینهار / از ضرب دست پادشه تاجدار تیغ

زیبد بکائنات کند فخر در جهان / از یمن دست خسرو عالی تبار تیغ

در دست او درخت وجود حسود را / سازد بروز معرکه بی برگ و بار تیغ

مستانه جنگ میکند و رزم میدهد / خوش بشکند بخون عدو بیش خمار تیغ

آن سر که بار بود بدوش عدو مدام / بردارد از وجود عدو زود بار تیغ

در سفک خون دشمن او روز کارزار / هرگز نمیشود بجهان شرمسار تیغ

از ضرب تیغ تیز کند الغیاث عدو / خواند بگوش دشمن دین الفرار تیغ

ما را بروز جنگ بمیدان ز هر کنار / جاری کند ز خون عدو جویبار تیغ

آری زند بنصرت دین شاه حق پرست / اندر غزا همی ز یمین و یسار تیغ

نوشد بروز واقعه خون عدو چو می / در دست پادشاه چو یک میگسار تیغ

زیبد بروزگار ببالد بفر و جاه / از دست پاک خسرو گیهان مدار تیغ

شاها بروز واقعه از خوف و از هراس
آرد حواس خصم تو در انتشار تیغ

روشن کند تمام جهان را ز شعشعه
در دست حق پرست تو خورشیدوار تیغ

بیند عدوش صورت احوال خود درو
آری بود بخصم تو آئینه دار تیغ

یارد بصد شکوه ز یاقوت سرخ خون
بر گوش دشمن تو کند گوشوار تیغ

ای کامگار خسرو ذی اقتدار من
باشد بذات اقدست امیدوار تیغ

چندیست ای شهنشه اسلام در غزا
نا آلوده بر بخون عدویت عذار تیغ

بر دین و اهلش چیره شده ستند کافران
پشت پناه دین تو آخر بر آر تیغ

دستی بزن بقائمهٔ تیغ آبدار
مگذار تا شود بجهان دلفگار تیغ

جان عدو که سوخته از نار بخل و رشک
بگذار تا برآورد از وی غبار تیغ

بپسند ای شهنشه آفاق بیش ازین
در سفک خون خصم کشد انتظار تیغ

ای شاه نامور پی اکمال دین حق
دستی بزن بقبضهٔ جوهر نثار تیغ

شاها ز مکرمت بنگر بر زبان من
گو هست در زمانه چو کامل عیار تیغ

از یک غلاف مدح تو چونان بر آورد
با صد شکوه و طنطنه هشتاد و چار تیغ

سنجر بس است مدحت شاهنشه زمان
کو آمد از زبان تو بر زینهار تیغ

تا سایه افگند بسر خصم نابکار
اندر غزا ز مرگ و اجل سایه دار تیغ

برفرق دشمنان شهنشاه دین خورد
از دست پادشاه بلبل ونهار تیغ

مخفی مماناد که چون اعلیحضرت قدر قدرت قضا شوکت پادشاه اسلام پناه السلطان ابن السلطان ابن السلطان الخاقان بن خاقان بن خاقان السلطان ناصر الدین شاه غازی جنت مکان و خلد آشیان قدس الله سره و نور الله مضجعه را دشمنان دین حضرت سید المرسلین در غره ماه ذی القعدة الحرام بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسانیده و این خبر مصیبت اثر باطراف واکناف عالم منتشر گردید از شاه وگدا و پیر و برنا صغیر و کبیر و امیر و فقیر یگانه و بیگانه همگی در این ماتم جان گزا و مصیبت غم افزا اندوهگین بخصوص مسلمانان هندوستان در کمال رنج و حرمان و آه و فغان ماتم نشین شدند آنچه شعار غمخواری و لازمه عزاداری بود بعمل آوردند و این بندهٔ مسکین حزین که یکی از باشندگان سرزمین ایرانست نیز ترکیب بندی در عزای آن پادشاه سعید شهید خلد آشیان ساخته

بادل سوزان وجگر بریان بسماع خاص و عام امت مرحومه حضرت خیر الانام رسانیدم مناسب دیدم که دوازده بند مرثیه اعلیحضرت شاهنشاه شهید سعید خلد آشیان را نیز درین مختصر نامه بنگارم وخویش را از جملهٔ دولتخواهان سلطنت و عزاداران سلطان شهید و سعید در شمار آرم - این است آن ترکیب بند -

ارمغان جدید

۱۳۱۳ھ

ترکیب بند شاه شهید

۱۳۱۳ھ

بند اوّل

خواهم بسوز سینه دمی ناله سر کنم
وز شور ناله گوشش نه افلاک کر کنم

خواهم ز جوی چشمهٔ چشمان خویشتن
جاری بسوگواری خون جگر کنم

خواهم ز هر دو جزع گهر زای دُر فشان
پر آستین و جیب ز دُرّ و گهر کنم

خواهم که از شرار دل و آتش جگر — پر از لهیب دشت و در و بحر و بر کنم

خواهم ز آه سینه بسوزم سپهر را — وز آب دیده سطح آفاق تر کنم

خواهم که با هزار غم و درد و رنج و آه — تر ز آب چشم خاک زمین سر بسر کنم

خواهم که ناله بر کشم از صبح تا مسا — خواهم که گریه شام همی تا سحر کنم

خواهم که چاک جامهٔ آشفتگان زنم — شور و فغان و ناله بهر رهگذر کنم

خواهم به آه و ناله و فریاد خویش را — اندر عزای شاه بگیتی سمر کنم

خواهم ز سوز سینه سوزان خون نشستن — با شور ناله جمله جهان را خبر کنم

خواهم عقاب چرخ برین را به تیر آه — از شست دل هر آینه بی بال و پر کنم

خواهم همی بماتم سلطان بحر و بر — آبی ز دیده ریزم و خاکی بسر کنم

خواهم بلی ز شدت طوفان سیل اشک — آفاق را معاینه زیر و زبر کنم

خواهم که جمله خلق جهانرا صلا زنم — وز لخت دل بحضرت شان ما حضر کنم

خواهم که در عزای شهنشاه کج کلاه — خود را میان خلق جهان نوحه گر کنم

آهم چو تیر از جگر خاک بگذرد
سیل سرشکم از سر افلاک بگذرد

بند دوم

ای چرخ سفله سخت ستمگار بینمت
ای کج نهاد سرکش و غدار بینمت

ای سفله پرور از چه سبب در همه جهان
همواره خصم زمرهٔ ابرار بینمت

چرخا چه روی داده که در دور روزگار
ای نابکار دشمن خونخوار بینمت

چرخا مگر دل تو همانا ز آهن است
کو در جهان همیشه دل آزار بینمت

چرخا چه شد ترا مگر کینه بسته
با هر کسی بعنف جفاکار بینمت

ای گرد گرد خوب سیه مست گشته
گر جام کبر سرخوش و سرشار بینمت

اندر جهان نگشت کسی از تو کامیاب
دایم بناکسان جهان یار بینمت

با پنجهٔ تو جمله زبردست پست گشت
ای چرخ سخت ملحد و مکار بینمت

در دهر چون تو شعبده بازی ندیده ام
از بهر چیست کاینهمه طرار بینمت

گاهی معین هند جگرخواره دانمت
گاهی بکین احمد مختار بینمت

گاهی شریک زمرهٔ اشرار خوانمت
گاهی بجنگ حیدر کرار بینمت

گاهی بکام زادهٔ مرجانه یابمت
گاهی عدوی عترت اطهار بینمت

با آنهمه ستیزه و با اینهمه جفا
یارب بخاک تیره نگونسار بینمت

اخیار را بظلم و ستم خوار کرده
بشکسته باد چنبر تو خوار بینمت

چرخا چه روی داده که باز از رهِ نفاق
بر قصد قتل شاه جهاندار بینمت

آن کو غلام درگه او بود مهر و ماه
انجم سپاه ناصر دین شاه کج کلاه

بند سوم

شاهی که زیب تخت کیان بود و پیکرش
گرد آفتاب کسب تلعلع ز افسرش

شاهی که بود از کرم ذات ذوالجلال
خور از رخش تابش و اختر ز پیکرش

شاهی که از شهان اولوالعزم روزگار
کس در جهان نبود بحشمت برابرش

شاهی که بود سطحهٔ آفاق سربسر
البتّه بالمشافهه گامی ز کشورش

شاهی که در شجاعت و در سطوت و جلال
مرّیخ چرخ بود ز فوج دلاورش

شاهی که چون سپهر بجنبش در آورد
نقّاش گر بخاک کشد نقش اشقرش

شاهی که دود از دل دریا بر آورد
خواند اگر بجر کسی نام خنجرش

شاهی که گر کشید پرند آور از نیام
چشم ستاره خیره شد از نور جوهرش

شاهی که بود رستم و اسفندیار وار
در روزگار بهرتنی از فوج لشکرش

شاهی که بود با همه فرّ و اقتدار
از جان و دل حمایتِ دین پیمبرش

شاهی که در حمایتِ دین نبیؐ مدام
افضال کردگار جهان بود یاورش

شاهی که نصر و فتح و ظفر در رکاب داشت
زین رو کنیه شد بجهان بوالمظفّرش

شاهی که بود از کرمِ دادگر خدای
دستی سخای گستر و دل عدل پرورش

شاهی که باز قصد کبوتر نمود اگر — بازو ر عدل و داد زبن کند شهپرش

شاهی چنین برای چه یارب ز روزگار — افتاد از جفای فلک افسر از سرش

گیتی پناه ظل الله آه کشته شد

با این شکوه ناصر دین شاه کشته شد

بند چهارم

شه را قضا به تیر مقدر نشانه کرد — مشهور روزگار فلک این فسانه کرد

تیر قضا ز شست قدر چون هما پرید — در قاف جسم پاک شهنشاه لانه کرد

شهباز روح اطهر گیتی پناه شاه — بر شاخسار باغ جنان آشیانه کرد

دانسته بود دور جهان را ثبات نیست — دل از جهان برید و قضا را بهانه کرد

البته شاه طالب دیدار یار بود — بگذاشت تخت و افسر و ترک خزانه کرد

چون دید بیوفاست زمانه بخاص و عام — دل کند از زمانه و ترک زمانه کرد

بگذاشت ملک فانی و بگذشت از جهان — قصد بقای سلطنت جاودانه کرد

لبیک گفت داعی حق را بصد نشاط — یا للعجب چه خوش ادب خسروانه کرد

یارب چه صبح بود که آن شاه دین پناه — عزم رحیل روضهٔ رضوان شهانه کرد

بعد از دوگانه بس کمر عزم تنگ بست — قصد لقای بار خدای یگانه کرد

اندر حریم حضرت عبدالعظیم شد — راز و نیاز در حرمش محرمانه کرد

گویا ز شاهزاده اجازت گرفته بود — کو جانبازی بطرب عاشقانه کرد

ای دوستان بخسرو ایران جدای ما — دشمن عجب معامله کافرانه کرد

چون او زمانه خسرو عادل ندیده بود — پنجاه سال سلطنت عادلانه کرد

در حیرتم که خسرو گیتی پناه ما — از ما چه دیده بود که از ما کرانه کرد

امروز پشت ملت اسلام گشت خم
شد کشته پادشاه عرب خسرو عجم

بند پنجم

شاها ز جای خیز که جای تو خاک نیست — این خوابگاه درخور آن روح پاک نیست

برخیز ای ستاره رخشان ز روی خاک — کو خاک جای آن گهر تابناک نیست

خالی ز رنج مرگ تو جائی نیافتم — جائی چنین بلی ز سمک تا سماک نیست

ای روح پاک زینت نطق و زبان من — مانا بجز تکلم روحی فداک نیست

دیوانه وار ناله بهر رهگذر کنم — هرگز مرا ز طعنه اغیار باک نیست

شاها ز جام مهر و ولای تو سرخوشم — این مستی از عصاره انگور تاک نیست

من از غم تو دامن دل چاک میزنم — اف بر کسی که جیب گریبانش چاک نیست

من در مصیبت تو دل از دست داده ام	ویران دلی که در غم تو دردناک نیست
از این مغاک تیره برآور چو مهر سر	جای تو ای فرشته بکنج مغاک نیست
گردد هلاک دشمن اقبال و جاه تو	کو خصم جاه تو که بگیتی هلاک نیست
ما را بماتم تو بصد درد و رنج و آه	والله غیر یک جگر چاک چاک نیست
ما را درین مصیبت جانکاه و دلخراش	جز با تمام خلق جهان اشتراک نیست
هر دل عزیز خسرو ما در عزای تو	ما را بغیر لخت دل از غم خوراک نیست
برخیز و جا بدیدهٔ ما کن بصد شکوه	جز جای پاک در خور آن جان پاک نیست
برخیز و پا بتخت سپهر برین گذار	ای آفتاب جای تو در زیر خاک نیست

از ابر فتنه بار جهان جسته انقلاب
در خاک تیره روی نهان کرده آفتاب

بند ششم

جهدی بلیغ ای شه مالک رقاب کن	برخیز و پا بحلقهٔ چشم رکاب کن
با صد شکوه و طنطنه و شوکت و جلال	چون کوه جا بکوههٔ پران عقاب کن
شاها ز جای خیز که این وقت خواب نیست	بر انتقام خصم جفا جو شتاب کن
خورشید وار چهره برافروز از غضب	حمله بدیو خصم چو تیر شهاب کن

از آستین برآر شها دست انتقام — رحمی بحال امت ختمی مآب کن

اعدای دین احمد و بدخواه خویش را — مانا بگیر و در شکنج عذاب کن

برخیز خاک جای تو ای جان پاک نیست — مسکن بخانهٔ دل هر شیخ و شاب کن

ای شهسوار عرصهٔ میدان پر دلی — آب از نهیب زهرهٔ ضرغام غاب کن

دستی بزن بقائمهٔ تیغ شعله بار — از آب آتش آر و دل آتش آب کن

ایران پناه بر صف توران سپه بتاز — در خم خام گردن افراسیاب کن

باب حصار مملکت کفر را بکن — کری بفر و طنطنه چون بوتراب کن

آنگاه پا بعرشهٔ چرخ سر برنه — دربار را ز چهره پر از آفتاب کن

بگشا بصد شکوه لب لعل درفشان — پر بزم را ز لؤلؤ و در خوشاب کن

هم لعل را بسان صدف ساز پر گهر — هم دست را ببذل گهر چون سحاب کن

ای پادشاه خسرو و جم اقتدار من — ما را ز روی انور خود کامیاب کن

واحسرتا ز فتنه عجب انقلاب شد

دیدار شاه وعده بیوم الحساب شد

بند هفتم

مارا بفر و حشمت تو افتخار بود — دلهای ما ز نور رخت نوربار بود

شاها اگر غلط نکنم ذات پاک تو — بر بندگان عطیهٔ پروردگار بود

ذات تو در حمایت دین محمدی — چون بوتراب و تیغ تو چون ذوالفقار بود

ایران پناه ذات حمیده صفات تو — در روزگار شاه عدالت مدار بود

ای کامبخش شاه عدالت شعار من — ایران بذات اقدس تو کامگار بود

تا پای تو بتخت کیان استوار گشت — هر کار ملک منتظم و استوار بود

ماهیچه سپاه جلادت پناه تو — اندر جهان چو مهر فلک تابدار بود

خوش آن دمی که تخت کیانی بصد وقار — خود تکیه گاه پادشه تاجدار بود

خوش آن دمی که با فر و مجد و جلال و جاه — شخصت بمرز و بوم کیان شهریار بود

نی نی زمین مکرمت ذات ذوالجلال — مارا بملک چون تو خداوندگار بود

شاها چه خوش گذشت بما در زمان تو — وه روزگار عدل تو خوش روزگار بود

ای شاه تاجدار فلک قدر جم خدم — روی زمین ز معدلتت لاله زار بود

آری ز فیض ابر کف شاه کج کلاه — ایران ز چار سوی همیشه بهار بود

ویژه زمین مرحمت و فضل کردگار — احباب تو عزیز و عدوی تو خوار بود

هر دل عزیز شاه فرشته خصال ما — بالله مصیبت تو بما ناگوار بود

جا روح اقدس تو بباغ بهشت کرد
البته هر چه کرد بما سرنوشت کرد

بند هشتم

هر دم ندا ز محرم اسرار میرسد
کامروز شه بجنّت الانهار میرسد

یاران گره ز طرّه جانان گشاده شد
یا کاروان مشک ز تاتار میرسد

یا سوخته است ز آتش گل جان عندلیب
بوی کباب تازه ز گلزار میرسد

یا جان فزا نسیم فرح‌بخش دلفریب
از خاک کوی احمد مختار میرسد

یا پیک کردگار بصد فرّ و افتخار
از عرش سوی سیّد ابرار میرسد

یا از نجف ز بهر زیارت بکربلا
دلدل سوار حیدر کرّار میرسد

یا آنکه بوی مشک ختن بر مشام جان
هر از غبار موکب زوّار میرسد

یا خود به پیشوائی شاهنشه شهید
با صد کرشمه رحمت غفّار میرسد

ای دوستان که میگذرد صوت طرقوا
با صد شکوه از در و دیوار میرسد

گویا بصد نیاز و بصد عجز و انکسار
دلداده بوصلت دلدار میرسد

آری بسوی جنت فردوس و باغ خلد
ایران خدای خسرو قاجار میرسد

این پادشه بخدمت شاهنشه رسل
بهر ادای کرنش دربار میرسد

امروز شاه غازی ایران بطمطراق | در بارگاه رحمت دادار میرسد
امروز بر روان شه غازی شهید | از کردگار رحمت بسیار میرسد
حور و قصور و جنت جاوید باغ خلد | بر شاه کجکلاه سزاوار میرسد

امروز شاه ساکن باغ جنان بود
تاریخ او بگو شه خلد آشیان بود
۱۳۱۳ هـ

بند نهم

چون پادشاه ملک جنان کرد اختیار | ملک جهان بزادهٔ او گشت استوار
شهزادهٔ جلیل و جوان بخت شیردل | از فضل کردگار جهان شد جهاندار
بر سوی ری ز خطهٔ تبریز کوچ کرد | تا تختگاه جد و پدر با صد اقتدار
در موکب جلالت آن آسمان مجد | همچون ستاره بود سپه بیحد و شمار
آرش و شان معرکه با تیر سینه دوز | روئین تنان واقعه با گرز گاوسار
مردان ملک گیر تهمتن قلعه کوب | گردان جان شکار بماران رزخوار
هر یک چو پیل مست بهنگام دار و گیر | هر یک چو شیر گرسنه در روز گیرودار
هر یک بنوک رمح روان دوز دل شکر | هر یک بضرب تیغ جهانسوز جان شکار
هر یک بفر و حشمت و شوکت فراسیاب | هر یک بکبر و صولت و سطوت سفندیار

هر یک شرار خرمن عمر عدوی دین | از برق رمح و آتش شمشیر شعله بار
ماهیچهٔ درفش کیانی شعاع پاش | بر سطح روزگار ز هر سوی مهروار
با کوس و سنج و طبل و علم لشکر و حشم | با صد هزار خیمه و خرگاه زرنگار
با صد شکوه و طنطنه و حشمت و جلال | القصه تا بتخت کیان گشت ره سپار
رونق گرفت تخت کیانی بمقدمش | مرهم پذیر شد همه دلهای داغدار
منت خدای را که دوباره بفر و جاه | بگرفت حق بمرکزش از لطف حق قرار

باغ جهان بناصر دین جایگاه شد
اندر جهان مظفر دین پادشاه شد

بند دهم

شهزاده تا قرار بجای پدر گرفت | بازم جهان پیر جوانی ز سر گرفت
تا در جهان مظفر دین پادشاه شد | آفاق فر و رونق و زیب دگر گرفت
اول ز قاتلان شه غازی شهید | با حکم شرع احمد مختار سر گرفت
آنگه برای فاتحه شاه شد روان | با درد و رنج قبر پدر را ببر گرفت
گویا صدائی از لب لعل پدر شنید | کز آن صدا ز غلغله در دشت و در گرفت
کای نور چشم بر پدر خویشتن نگر | زیبد که از منت بزمانه عبر گرفت

ملک جهان ثبات ندارد عزیز من / باید ورا زهر جهتی مختصر گرفت

زیبد ترا بخلق جهان عدل و داد کرد / از حال بیکسان رعایا خبر گرفت

برگشت پس بحشمت و جاه سکندری / در تحت حکم خویش جهان سر بسر گرفت

پس شاه تاج بخش در گنج باز کرد / آفاق را چو مهر بلعل و گهر گرفت

یال و دم ستور سواران فوج را / شاه جهان پناه مظفر بزر گرفت

افزود جاه و رتبه ارکان ملک را / عمال را بسایهٔ فتح و ظفر گرفت

دانشوران کیش عرب را شه عجم / با صد جلال محترم و معتبر گرفت

> یعنی علمای اسلام را ۱۲

قانون عدل و داد پدر را رواج داد / یا حبذا چه طرز نکو این پسر گرفت

آری بدین روّیه تواند که چون پدر / آفاق را هر آینه از بحر و بر گرفت

تا شاه شد مظفر دین تخت و تاج یافت
شکر خدا که دین محمد رواج یافت

بند یازدهم ۱۱

اے در ثنا و مدح تو عقل سلیم دنگ / شاهی چو تو که دیده بدین فر و هوش و هنگ

با اینهمه بزرگی و این وسعت و فضا / بر حشمت تو سطحهٔ آفاق گشته تنگ

از هیبت و صلابت آن شاه تاجدار / در کوهسار آب شود زهرهٔ پلنگ

از عدل و داد و پاس تو ای شاه نامدار ... در چنگل عقاب کند آشیان کلنگ

رنگ از رخ عدوی تو سیماب سان پرد ... روز وغا چو دست تو یازد بکین پرنگ[1]

گر تیغت عکس و تاب بدریا بیفگند ... گردد کباب سینهٔ ماهی دل نهنگ

ای شاه تا چو پی تعظیم درگهت ... پشت فلک بدین عظمت گشته چنگ

گر بر کشند نقش کرنگ ترا بخاک ... جنبد زمین چو گنبد گردان زند شلنگ[2]

شاها ز عزم تست بود باد را شتاب ... وز حزم تست خاک زمین را بود درنگ

حزمت تواند آنکه فلک را دهد قرار ... عزمت کشد نسیم هوا را بپا لهنگ

توپت بروز معرکه هنگام گیر و دار ... گر میکند سپهر برین را ابیک غرنگ[3]

نوک خدنگ خاره گدازت بروز رزم ... آتش بر آورد ز دل تنگ خاره سنگ

مانا بود چو رستم و سهراب و گیو و نیو ... هر یک تنی ز فوج سپاهت بروز جنگ

گویم اگر بدست تو ابر است اینت عار ... خوانم اگر که طبع تو بحر است اینت ننگ

کان گاه بذل اشک فشاند کشد نفیر ... وین چین بجبهه میزند و میکند درنگ

از مدحت تو زخم دلم یافت التیام ... بهر آنکه بر دعای تو از جان کنم قیام

بند دوازدهم ۱۲

[1] پرنگ شمشیر است ۱۲

[2] شلنگ جستنی است که هر دو پاشنه پا بسرین برخورد ۱۲

[3] غرنگ شور و غلغله را گویند ۱۲

ای شاه تاجدار فزونت جلال باد　　خصمت سپهر اگر چو زمین پایمال باد

ور روزبان ماست که در دور روزگار　　پشت و پناه حضرت تو ذوالجلال باد

هر کس که ثنای ذات تو گوید زید بخیر　　یارب زبان دشمن بدگوی لال باد

اعوان عیش خصال تو دایم بنای نوش　　تیر تو بر نشان دل بدسگال باد

آن دل که مهر شاه ندارد بروزگار　　پامال از هجوم کلال و ملال باد

در جنگ دوستان تو گوهر شود سفال　　با بخت دشمنان تو گوهر سفال باد

آباد باد مملکت از عدل و داد تو　　هموار عهد دولت تو بی زوال باد

چونانکه ذات پاک خدا هست بیهمال　　ذات مقدس تو شه بیهمال باد

تا ذات ذوالجلال جمیل ست در کمال　　دائم جمال شاه قرین کمال باد

تا لایزال ذات خداوند اکبر ست　　ملک و جلال و دولت تو لایزال باد

هر کس که سر کشد ز کمند رضای تو　　بیتم سرش همیشه بزیر نعال باد

ذات تو در عدالت و در بنده پروری　　شاها چو ذات پاک خدا بیمثال باد

یارب که عهد سلطنت شاه تاجدار　　بر ما گروه غمزده فرخنده فال باد

هر شعر من بمدحت سلطان کامگار　　از فضل دادگر همه سحر حلال باد

هر ساعتی ز مدت صد ساله عمر او　　روزی و روز ماهی و هر ماه سال باد

دائم تو زنده باشی و سنجر ثنا کند
بعد از ثنا بذات شریفت دعا کند

رقیمہ خادم سنجر
۱۳ ۱۳ھ

نوشتہ اقل العباد سنجر
۱۳ ۱۳ھ

تمت
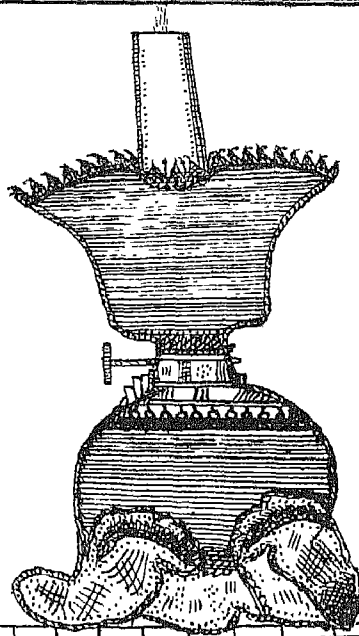
خاتمه

چون این احقر فانی محمد تقی کمال الدین سنجر تهرانی بترقیم این رساله شیرین مقاله پرداخت وا و را بمطبع گرامی اپنیچ بانکی پور از برای طبع سپرده خود را آسوده خاطر ساخت سنهٔ یکهزار سه صد و چهارده بوده مگر هنوز زیاده از چهار کاپی آن بر سنگ نرفته بود که مالک مطبع جناب مولوی سید رحیم الدین صاحب سخت بیمار واز کاروبار ناچار گردید واین بنده نیز خود مریض شده به بستر گرفتار گشتم وبیماری هردو طولانی شد چنانچه طبع این رساله شیرین مقاله تا بسال یکهزار و سه صد و پانزده بتعویق افتاد ودراین بین کار دولت علیهٔ عثمانیه بادولت یونان بمقابله ومقاتله کشید. لله الحمد والمنه که عاقبت این قیل وقال وجنگ وجدال بنسیم نیکو شمیم فتح وظفر بر پرچم علم نصرت شیم سلطانی وزید لشکر اسلام را فتح وظفر باکمال عزت وافتخار حاصل وجیش صلیب را شکست فاحش باذلت واحتقار نصیب گردید۔ واز ملاحظه روزنامه جات یگانه وبیگانه سخنانی

چند از قبیل اهدای هدایای شایان از طرف قرین الشرف شاهنشاه
فرزانه ایران بالطف و محبتهای فراوان و اظهار مراحم ملوکانه و
رسل و رسائل محبت آمیز و تفقدات مودت انگیز برادرانه در میان
دولتین علیتین ایرانی و عثمانی که الحق مایهٔ امیدواریهای بسیار است نزد خاص
و عام امت مرحومه حضرت خیر الانام علیه و آله و اصحابه افضل التحیة
و اکمل السلام رسید که میتوانم گفت هر یک گواهی صادق و دلیلی واثق
است بر صدق مقال این بنده البته این نبود الا تائید غیبی و تکمیل
لاریبی خداوند متعال ذو الجلال بر شوکت و اجلال و همت و عزت و اقبال
دولتین علیتین اسلام بیفزاید و اتفاق و اتحاد را از روی برادری و برابری
در میانه ایشان برقرار و مستدام فرماید و عامه اهل اسلام را باین طریقه
انیقه و شیوهٔ مرضیه هدایت نماید آمین یا رب العالمین۔

اینک لازم آمد که این رساله را بیک چامهٔ غرا و چکامهٔ مطرا در ستایش
و نیایش ذات حمیده صفات اعلیحضرت اشرف اقدس امجد و
ارفع اکرم **سلطان المعظم السلطان عبد الحمید خان**
ثانی سلطان عظیم الشان غازی عثمانی و تهنیت و تبریک این

فتح نمایان بطرز سے شایان و قطعهٔ تاریخیہ در تاریخ شکست عساکر

دولت یونانی بضرب شمشیر لشکر ظفر اثر سلطانی ختم کرده

واز خداوند تعالی مسئلت نمائم که اللهم اجعل عاقبة امورنا خیراً

در ستایش و نیایش سلطان البرین و خاقان البحرین خلیفة المسلمین و خادم الحرمین الشریفین اعلیحضرت اقدس اشرف امجد ارفع اکرم سلطان المعظم السلطان عبد الحمید خان ثانی سلطان عظیم الشان غازی عثمانی و تهنیت فتح یونان بضرب شمشیر جهانگیر دلیران فوج ظفر موج اعلیحضرت سلطان

ادام الله سلطانه و اید جیشه و برهانه —

شبا هنگام چون بنهفت طلعت خسرو خاور / بجد گشت سیما فلک از تابش اختر

عروس روز پنهان گشت اندر چادر گیسو / فرو بگذاشت پوش شب بتارک قیرسا افسر

کشودی پر پرستوک شب دیجور و از ظلمت / سیه شد سطح آفاق ما چون دل کافر

پرستوکان پرشیدند بر صفحهٔ گیتی / تو پنداری جهان پر گشت از زاغان مشکین پر

تو گفتی دختر شاه حبش جعد مجعد را — فرو افشاند با صد ناز و غنج و عشوه بر پیکر

نشستم با غم و اندوه اندر کنج تنہائی — نبودے غمگساری در برم جز شیشه و ساغر

ز ہجر آن بت بیباک و بی پروا عاشق کش — خلیدے بر دل مجروحم از جور فلک نشتر

گہی میسوختم از آه آتش سای انجم را — گہی میکردم از آوای ناله گوش گردون کر

شرار آذری کانون آہم بود در حیرت — پریشان از غرنگ نالہ ام بودے تن تندر

بلم ہمنالہ از ہجران برود سغد و بربط — دلم ہمپایہ از حرمان بعود ہندوی مجمر

غرض در کشمکش از ہجر آن ہمیان گسل بودم — کشیدم گاہگاہی نیز جامی از مئی احمر

کہ ناگہ پاسی از شب ناگذشتہ مطرق سندان — رسیدے بر بگوش ہوش من یکبارگی از در

ز جا جستم دویدم در کشودم ناگہان دیدم — ز نور مہر چہر یار من گیتی شدہ انور

در آمد از در من با طرب آن ترک یغمائی — گلش پر ژالہ و خورشید رخشانش پر از اختر

عرق بنشستہ از ہر سو بچہر مہر آسایش — چنان کو می ببارد ژالہ بر برگ گل احمر

تو گوئی بر بقتل عشقبازان چشم فتانش — کشیدستی ز مژگان کج از شوخی پرند آور

بلی روئین تن آسا رستم چشم سیاہ وے — ز مستی تکیہ زن گردیدہ بر پیکان خارا در

نہ اش بر چہرہ بودے زلف پیچا پیچ چون سنبل — نہ اش در طرہ بودے چشم فتان یکدمن عبہر

تو گفتی غرہ غرا او در زلف طرارش — بدی چون قرصہ کافور اندر طبلہ عنبر

ویا خود هندوی زلف سیه اندر برِ حسارش
معلق گشته چون آتش پرستِ شعله گبر در آخگر

قدش سرو و رخش بستان لبش سنگ و لبش مرجان
برخ گلشن بمو زندان بقد عرعر ببو عنبر

بعارض یک فلک انجم بگیسو یک جهان کژدم
بچهره لالهٔ احمر بطره نافهٔ اذفر

فشانده از طرب کاکل بدان خساره چون سنبل
بگرد طلعت از سنبل کشیده ستی خطِ پرگر

تعالی شانه الباری از آن رخساره و آن خط
تو گوئی رسته بویا ضیمرانش در برِ دُرِّ تر

خطا باشد خطش را هر که خط گوید که در گیتی
هویدا گشته از آئینهٔ حسن رخش جوهر

خطِ سبز خوش بسطحِ سیم سیمایش بدان ماند
که افشاند کسی بر صفحهٔ کافور زر عنبر

چو دیدم خال در کنج لبش گفتم معاذ الله
چه خوش بنشسته هندو بچه اندر لبِ کوثر

شگفت آید مرا زان حقهٔ یاقوت لبهایش
که در یاقوت پنهان جا داده سیصد تا گوهر

منور کرد تا آن ترک شهر آشوب بزمم را
ز فرطِ خرمی بر چرخ افگندم کله از سر

پس آنگه سخت بگرفتم در آغوش آن جفا جو را
مکیدم همی لبش را همی چکیدی از لبم شکر

بساطِ عیش گستردم چو بزمِ خسرو و شیرین
که اندروی نکیسا ساز زهره گشت خنیاگر

ز یکسو شد فروزان چهرهٔ آن دلبر خلخ
ز یکسو شد نمایان جلوهٔ جامِ مئی خلر

ز یکسو در تبسم ساقیانِ شوخ غارتگر
ز یکسو در ترنم مطربانِ نغزِ رامشگر

او تورد مجلس عشرتده جمعی سند و میخواره
قورولدی بزمِ عشرت دوره کلدی بادهٔ احمر

پژده — پرستاله

پرگر — مخفف است

ایرشدی گنبد مینایه بزن غلغل مینا
کتوردی زهره چنگینی نه قصه قهقهه ساغر

بکامم صوندی ساقی بر نیجه ساغر که کیفلدن
مذاق روح جسم اولدی خوش شام جانم اولدی

نه ساقی بزنگار ماهروی وعنبرین گیسو
نه ساقی بر بت سیمین بناگوش وپری پیکر

گوزنده غمزه دن مژگان قاشنده عشوه دن پیکان
یوزنده ضیمر اندن خط باشنده مشکدن افسر

دیدم ساقی پر از وجد اولدی چون بو باده دن جانم
ذخی بر باده صونتا و چند وقتم اولسون افزونتر

بدور آمد شراب ارغوانی اندر آن محفل
رخ چون ارغوانش گشت خورشید ضیا گستر

زعکس روی ولعل می پرست ارغوان قامتش
مرا بزم طرب گردید رشک خلد وکشمر

زبان بکشود پس با غنج وناز وعشوه وشوخی
فرو افشاند مر از لعل لولو بازخود گوهر

که هان ساقی بده جام شراب خلر ودر غم
که هین مطرب بزن چنگ ورباب وبربط ومزمر

غرض نوشیدمی چندانکه شد سرشار وازمستی
برقص آمد در آن بزم طرب آن ترک غارتگر

پس آنگاهش فتاد از سر کله از کثرت مستی
که از زلف پریشانش مرا دل شد پریشانتر

زجر غش ریخت ما لولو سیال برعارض
ز الماسش روان شد رشته سجاد های تر

تو گفتی رسته از مژگان گاهش آرشی پیکان
تو گفتی خفته در چشم سیاهش حمیری اژدر

دویدم تا نشانم بلکه بفشانم بصد زاری
بپای اقدس او نقد جان از کیسه پیکر

چه گفتم گفتم ای خورشید رخشان تو فرخاری
چه گفتم گفتم ای ماه شبستانت زکا نیجر

ترش کرده‌ای چهرا رخ از من ای دلدار شکرلب
خطا آیا چه سر زد از من ای شوخ ملک منظر

چرا پر تاب شد مانا گل ورد تو چون سنبل
چرا کردی نگه خشم جبین جان‌ای را قمر چهره

چو این بشنید شد آشفته آن دلدار مشکین مو
چو از هجران سقیم آشفته گرد و آتش بصر

خطا هم کرده‌ای شاه فصیحان سخن پیرا
عتاب هم کرده‌ای ماه بلیغان سخن پرور

مگر نشنیده‌ای کو فتح یونان کرده با حشمت
امیر المسلمین قیوم شاهنشاه جم چاکر

معظم حضرت سلطان غازی اجلال عثمانی
که باشد از دم تیغش رواج دین پیغمبر

دلاور ارسلان عبد الحمید عادل و غازی
که در روز وغا بارد ز تیغش بر عدو اخگر

شهی کز صدق صدیق است و فاروق است در سطوت
بود عثمان در حلم و حیا روز وغا حیدر

دلاور همچو عمار است و مقداد است در تقوی
مسلمان همچو سلمان است و ایمان از چون بوذر

شهی کو حیطهٔ اسلام را باشد نکو مرکز
شهی کو قطب ایمان را است نیکو معتبر لنگر

شهنشاه فلک درگاه دین آگاه و دریا دل
که باشد ز آب تیغش آبروی مسجد و منبر

شهنشاها که عزم او چنان نقاش بتواند
کشد با کلک باد و خاک نقش آب بر آذر

شهنشاه بلند اقبال و عالی‌قدر که از رفعت
حضیض درگهش همپایه شد با طارم اخضر

شهنشاها که با مور و مار فوج جرارش
تواند آتش افشاند به فرق خصم چون اژدر

شهنشاها که یک کند آور ترک از سپاه وی
تواند آنکه تسخیر جهانی کرد سر تا سر

غرض آن عروة الوثقای دین احمد مرسل
نمود فتح یونان با هزاران مجد و کر و فر

هر آن بس این شکایت از تو میباشد که تا اکنون
نگشتی از چه بر سلطان عادل تهنیت آور

ز جا جستم چو بشنیدم این ارشاد و ارشادی
نمودم حاضر از روی ارادت خامه و دفتر

فگندم سبحه از سر کلاه از فرط خوشحالی
گهی جستم ز شادی بر زمین گاه بر ایسر

پس آنگه از کف آن دلبر طناز مه طلعت
کشیدم جامکی چند زمی لیکن می احمر

قلم برداشتم با صد هزاران وجد و شوقم
مبارکباد نغزی لیک اندر مطلع دیگر

مطلع دوم

مبارکباد این فتح و ظفر بر شاه جم چاکر
معظم حضرت سلطان والاشان دین پرور

مبارکباد این نصرت بسلطان فلک رفعت
که باشد آستان درگهش از آسمان برتر

مبارکباد بر سلطان غازی فتح و فیروزی
چو در اسلام شد فیروز فتح قلعه خیبر

مبارکباد بر ملت الا این فتح و این نصرت
چو فتح غزوهٔ یرموک بر اسلامیان یکسر

مبارکباد بر سلطان و بر انصار و اعوانش
شکست دولت یونان بصد تمکین کر و فر

زهی ای درج بحر معدلت را لولوی تابان
زهی ای برج چرخ سلطنت را با فروغ اختر

زهی ای قطب چرخ سلطنت را محوری شایان
زهی ای ملک جود و مکرمت را دادگر داور

زهی ای حیطهٔ جود و سخا را بهترین مرکز / خهی ای فلکهٔ حلم و حیا را معتبر لنگر

بنازم قدر و اجلال ترا ای شاه دریادل / بنازم جود و افضال ترا سلطان نام‌آور

جلال کبریا را نیست غیر از پیکرت مبدا / جمال لایزالی را نیست غیر از منظرت مظهر

تعالی شانه کاندر جلال و شوکت و رفعت / گذشته پایهٔ اجلال تو از چرخ نیلوفر

بود از گلشن جاه تو برگی روضهٔ رضوان / بود از ساحت قدرت غباری تودهٔ اغبر

فلک با صد هزاران چشم انجم ای معاذ الله / نه بیند جز تو سلطانی بگیتی معدلت گستر

بتن پوشیده از قهر تو گردون کسوت ماتم / ز هیبت بر سر خورشید باشد زرنگار افسر

ز بیم عدل تو نقاش را دست قلم لرزد / کشد گر نقش آهو برهٔ در چنگ شیر نر

بلی از سهم عدل بی‌بدیل تست در گیتی / غزالان را شود شیر ژیان در مهر یاور

ز عدل تست کو از تابش خورشید در مامن / بفرق کبک شاهین از ترحم گسترد شهپر

بروز رزم و گاه بزم در ایوان و در میدان / توئی چون ابر در افشان توئی چون ببر شمشیر آور

ببیند دشمن جاه تو از تیغ شرربارت / همان کو دید خصم از ذوالفقار حیدر صفدر

ظفر انجام صمصام ترا نازم که در گیتی / گرامی قبضه اش باشد ز فتح و از ظفر جوهر

شگفت آید مرا زان تیغ آتشبار و آب آسا / که ریزد در رزم از آتش برآرد آتش از کوثر

هلال آسای تیغ بی‌دریغت فرق دشمن را / دو نیمه شق کند چونانکه ماه انگشت پیغمبر

بریزد تیغ آتشبار تو بس خون دشمن را
میاور بعد ازین تیغ از قراب آهنین بیرون
تعجب نیست ای والاگهر کز آتش تیغت
ظفر گردد قرین فتح و پیروزی بصد حشمت
تو ندر ابنازم کو بگاه پویه در صحرا
سنان خطی تو روز هیجا ای معاذ الله
بنوشد صبح تو روز وغا خون مخالف را
برنگ و بخت تو زین روی آمد لاغر و فربه
خلافت دستگاها دادخواها آسمان جاها
سن اول ابر کرامت سین کر بر قطره احسانک
سن اول سلطان ذی اقبال اعظم سک عالمده
سنک دست زرافشانک حبیب مسلم و مومن
افندم پادشاهم سیدم دولتلو سلطانم
لوای همتنا ورمش سین الحق بام گردونه
زبس نغز و لطیف و دلکش آمد شعر در وصفت

بهاره از زمین مهنه روید لاله احمر
همی ترسم که بر خشک و تر گیتی زند آذر
حمل گردد کباب اندر سپهر و حوت در فرغر
سپه را که عزم تو در او باشد سپهدار
زبس چستی و چالاکی تقدم جوید از صرصر
بدست اندر ترا پیچ و تاب آید چو اژدر
بدان سانی که نوشد باده خوار باده از ساغر
که ایام ملک زین گردد و سمین خصم از آن لاغر
جهانه وردی فتح و نصرتک نقش زینت و زیور
دوشنه امن کهساره ابر معدن گوهر
ایدر مرآت گیتی مطلعکدن کسب خاکستر
سنک تیغ سرافشانک عدو و ملحد و کافر
خدا جاه و جلالک ایلیه سون هر لحظه افزونتر
سنک صمصام قهرک خصم کافردن آلور کیفر
بفرس پهلو شد بازمانل طبع نظم آور

ین بر خامهٔ من گاهوئی باشد سخن آرا — نگر بر چامهٔ من جادوی باشد ثناگستر

مرا وارستای شاهنشه دیچاه دریادل — ز روی قلم روانیهایم آن سلطان دانشور

بخشد همی از شاخ طوبی خامهٔ مشکین — مرا باشد همی از ناف آهو چتر در مجمر

ر انکه مرا زیبد شب روز و گه و بیگه — نویسم مدح سلطان المعظم را بهر دفتر

گردد گر قبول درگه سلطان مدیح من — شود تا بر بگردون سایم از فرط تفاخر سر

جدم آنکه گردم مفتخر از فیض سلطانی — بر آید بعد چندی شهرهٔ نزد من از ششدر

هم گر شد مکرر قافیه کاندر مذاق جان — ز روی امتحان قند مکرر هست شیرین تر

شاید لب چو سنجر در دعا حضرت سلطان — رسد آواز آمین از لب کروبیان مکرر

ا تا آسمان را سایه بر روی زمین افتد — الا تا پرتو اندازد بسطح ارض ماه و خور

اتا قطب بر چنبری ساکن بود ثابت — الا تا مینزند بر مرکز خود دور هر چنبر

زه تو عروس دولت اندر کنار آید — لباس حشمت سلطانیت همواره زیب بر

بداندیش تو و بدخواه جانت را بود دایم
یکی را درد در بالین یکی را مرگ در بستر

تمام شد

تاریخ فتح سلطان در یونان

صد شکر که فتح کرد سلطان — تاج سر جمله سلاطین
تیغ وکف غازیان اسلام — گردید بخون کفر رنگین
یونانی از این شکست شد خوار — افتاد ز اوج عزّ و تمکین
سال مه فتح ملک یونان — خواهی اگر ای ستوده آئین

دریاب ز نام شاه ایران
یعنی که بگو مظفر الدین

۱۳۱۵

بسم الله الرحمن الرحیم